۸۱۰۱۴۲
ح ۱۵۹۶
۱۳۲۱

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: حدائق السحر

مولف: محمد بن محمد رشید وطواط

موضوع: معانی و بیان   زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۱ ق   محل چاپ: تهران

کاتب: عباس نائینی

طول: ۱۵٫۵   عرض: ۱۰   شماره صفحه ها: ۹۹

شماره عمومی: ۲۹۰۹۱   کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: سلطانعلی خصاف   تاریخ:

مصور ☐   درسی ☑   گراوری ☐   افست ☐

ملاحظات

۷۶۲۷۴
۸۶۰/۴۲
۵۴۹۲۲
۱۴۲۱

هو الله

تعالی شانه العزیز

در عهد دولت ابد مدت و زمان سلطنت
جاوید عدت بندگان اعلیحضرت قدر قدرت
قضا مهابت فلک رفعت عدالت آیت خورشید رایت
سلطان البرین و خاقان البحرین مالک رقاب
الامم سلطان العرب و العجم السلطان العادل
الباذل الکامل مظفر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

کتابخانه آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۴۰۴۸۳
تاریخ خرداد ۷۹

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره
وقفی /
مصور
ملاحظ

کتاب مستطاب حدائق السحر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض
ومننه المرعة الریاض والصلوة علی خاتم انبیائه
واصفیائه محمد وآله الابرار واصحابه الاخیار وبعد
چنین گوید مؤلف این کتاب خواجه رشید الدین وطواط
سعد الاسلام ملک الکتاب ذو البیانین محمد بن محمد
ابن عبد الجلیل العمری دام الله ایامه که روزی من
بنده را خداوند ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه
منصور مؤید علاء الدنیا والدین اتسز بن محمد معین امیر المؤمنین اعز الله
انصاره وضاعف اقتداره که در ایام دولت او عقود

فضل منظمست و بنای جهل منهدم طلب فرمود بموجب فرمان
بشتافتم و سعادت خدمت مبارک دریافتم بر طرف بساط
عالی که سجده گاه جباران و بوسه جای قهارانست بنهادم
کتابی در بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند
بمن نمود چون نگرستم ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش
یافتم همه را از راه تکلف و از روی تعسف فراهم آورده
و نظم کرده با اینهمه از انواع زلل و اقسام خلل خالی
نبود واجب شد بر من بنده که پرورده آن درگاه و
پدید آورده آن بارگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر
هر دو زبان پارسی و تازی این کتاب پرداختن و این
مجموع ساختن هرچند اینجمله که آورده شد غیضیست
از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه را از اقسام فصاحت
و بلاغت حاصلست لیکن خدمت اهل فاقه بقدر الوسع و
الطاقه است واگر در اجل تاخیر باشد و روزگار

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

مهلت دهد و بعد ازین والی بر وفق مراد انسانی رود
کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر از
عروض و القاب قوافی و معایب و محاسن نظم و نثر
چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبته الله تعالی در جهان
مخلد بماند و امتداد دهور و اعوام و تعاقب شهور و
ایام اندراس نگرداند این کتاب را حدایق السحر
فی دقایق الشعر نام نهادم و المطلوب من الله عز و جل
ان یعصمنا من الخطاء و الزلل فی القول و العمل انه الموفق
للسداد و المیسر للمراد الترصیع بپارسی در نشاندن
جواهر در آن بود در چیزی و در ابواب بلاغت
این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر لختهای سخن را خانه خانه
کند و هر لفظی را برابر لفظی آورد که بوزن و حرف روی
متفق باشند و در نثر که حرف روی گفته میشود از روی
توسع است چه در حقیقت حرف روی جز شعر را نباشد

مثال از نثر تازی از قرآن مجید ان الابرار لفی
نعیم و ان الفجار لفی جحیم ایضا ان الینا ایابهم
ثم ان علینا حسابهم و از حدیث نبوی اللهم اقبل توبتی
و اغسل حوبتی و از نثر فصحا من اطاع غضبه
اضاع ادبه ایضا العاقل یفتخر بالهمم العالیة
لا بالرمم البالیة حریری گوید هو یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و اگر کسی خواهد که خزانه پر از مرصعات نثر تازی
رسائل ابو الحسن اهوازی بدست آرد و من یکی فصل
از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیاورم و فصل اینست
الحمد لله الدائمة آیاته اللازمة قضایاته الثاقب برهانه
الغالب سلطانه الذی اید الدین بعد ما ذلت ولاته
و استولت عداته و تضعضعت ارکانه و تصعصعت
اعوانه و انقضت کواکبه و انفضت کتائبه و ذلت

نصیره وقل مجیره بغیث الحیا ولیث اللقا وکهف الامال
ووجه الابطال وقلب الاسلام وقطب الاقدام
ولباب العلی ونصاب التقی الداعی الی الله صلواته علیه
حمدا لا یفنی مدده ولا یحصی عدده والیه الرغبة فی
صلوته علی مجلی الغمة ومنجی الامة محمد المصطفی وآله
الطاهرین مثال از نثر پارسی با در مرده جان در برده
می خورده بیتی کرده مثال از نظم تازی ابو فراس
گوید شعر وافعاله للراغبین کریمة واموا له للطالبین
نهاب (عزی گوید) شعر یا ظالمی ان جفت سطوته
ظالم بل لائمی ان جفت جفوته لائم مثال دیگر من گویم
شعر یا بانی الفخر الاشم یا ثانی البحر الخضم انت
المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم معناک
لاجی حمی وفناک للراجی حرم اللیث دونک فی
الوغی والغیث دونک فی الکرم تلقی بحضرتک المنی

تنقی بحضرتک الظلم مثال از شعر پارسی رودکی گوید
بیت کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن
یاد بشعر اندر بسیار مرا (منطقی گوید) تو بسخاوت
او بنیل بر البخیل شمار تو بشجاعت او بپیل بر الذلیل انگار
(انوری گوید) قطعه ای منور بتو نجوم جمال وی
مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست صفحه تو نعیم
آسمانیست قدر تو ز جلال تیره پیش فضایل تو
نجوم خیره پیش شمایل تو شمال در کرامت
ترا نبوده نظیر در شهامت ترا نبوده همال
این قصیده بس دراز است از اول تا آخر مرصع است
وکسی از عرب و عجم قصیده تمام مرصع نگفته است

الترصیع مع التجنیس

هرچند صنعت ترصیع در نفس خویش جایگاهی عظیم و پا*
یه منیع دارد اما چون با صنعت دیگر یار گردد پرمایه تر و بلند

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

پایه‌تر شود مثال از نثر تازی قد وطئت
اعقابهم وخشیت لاعداء اعقابهم مثال دیگر
الکئوس فی الراحات والنفوس فی الراحات
مثال از نثر پارسی یار سرگشته و کار برگشته
از نظم تازی مؤلف کاتب گوید لم یزل یحنی فی
سدا ثغوره واصطلام الابطال یفنی وسط لام
واقتحام الاهوال من وقت حام واقتسام الاموال
من وقت سام وغرض از این قطعه بیت آخر است
ایضا من کریم شعر حلالک یا خیر الملوک مساعیا
علی منبر المجد المؤثل خاطب ها فلحظة التنکر استفک
دافع ها و للحظة العذراء سبک خاطب مثال
از نظم پارسی نگارم و کارزار و تو در مانسلی
نهم آرم و کارزار و تو در مانسلی دستار بدست آرم
تابستانی دست آید بستارم تابستانی ایضا

فغان من همه زان زلف وغمزگان که همی بدان زره ببری
وبدین زره ببری وغرض از این بیت مصراع دوم است
التجنیسات این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر
کلماتی را که از گونه یکدیگر باشند بگفتن یا نبشتن در نثر
یا در نظم بیاورد و این صنعت بر هفت قسمت است اول
تجنیس تام دوم ناقص سیم زاید چهارم مرکب
پنجم مکرر ششم مطرف هفتم تجنیس خط
اما تجنیس تام چنان بود که در نظم یا نثر دو کلمه یا
بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چو یکدیگر باشند
و در معنی مختلف و در ترکیب حروف و حرکات ایشان
تفاوت و زیاده و نقصان نباشد مثال از نثر
تازی زائر السلطان کزائر اللیث الزائر دیگر
المرئة السلیطة حیة تسعی ما دامت حیة تسعی مثال
از نثر پارسی چندان خوردگت زنی آن دارد نه چندان

تجنیس

کت زبان دارد از نظم تازی ابو الفتح بستی گوید شعر
سما و حمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام
مثال از شعر پارسی من گویم ایا غزال بیداری و
غزلسرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای
تجنیس ناقص این چو تجنیس تامست در اتفاق حروف
لیکن بحرکت مختلف مثال از نثر تازی جُبّة البُرد
جُنّة البَرد و غرض از اینجا لفظ بُرد و بَرد است که
حرکت با در یکی ضمّ است و در یکی فتح و ناقص از آنجهت
گویند که اگر بحرکت متّفق بودی چنانکه بحروف خود
تجنیس تام بودی مثال از حدیث پیغمبر صلی الله
علیه و آله اللهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی ایضا
معاذ بن جبل گوید الدّین یهدم الدّین و یکی از
فصحا گوید الجواد محتکر برّ لا محتکر بُرّ مثال از
نثر پارسی ای بلا گزیده پشت دست گزیده ایضا

تجنیس

را کشنده و گرما کشنده از نظم تازی من گویم
شعر لمولانا کمال الدین محمّد اشم و منصب عال و
عزة تحت جواره زهر المعالی تحت کثیر جوار عزه
مثال از شعر پارسی قطران گوید بیت پیاده شود
دشمن از اسب دولت چو گردی بر اسب سعادت
سوارا براسب سعادت سواری داری
بدست اندرون از سعادت سوارا تجنیس زاید
و این تجنیس را مذیل نیز خوانند و این صنعت چنانست
که دو کلمهٔ متجانس بحروف و حرکت متّفق باشند
امّا در آخر یک کلمه حرفی زیاده باشد مثال
از نثر تازی هو حامٍ حامل لاعباء الامور و
کافٍ کافل لمصالح الجمهور ایضا انا من بنی
فی زمانه و من اخوانی فی خیانة مثال از نثر پارسی
موی سیاه تر از شب دیشب و از نظم تازی نظر

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره
وقفی /
مصور
ملاحظ

ابن حسن المرغینانی گوید بیت قد بیناه من حل مواف
مواقف ومن صاحب صاف مصاف مصافق
مثال از شعر پارسی من گویم بیت از حسرت
رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نال گشتم از
مویه چو موی تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد
که از دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این
بر دو گونه است یکی آنکه در خط و لفظ هر دو متشابه بود
و دیگر آنکه در لفظ متشابه باشند و در خط مختلف این را
پس مرا علی الخصوص مفروق خوانند مثال هر دو
گونه از نثر تازی ان علت دولته او عاد فصنع الله
رائج او عاد الصبا کنا طمع فی تحریک دمطایا
الجهل تجری بک مثال از نثر پارسی من تا زنده ام
در راه مهر تو تازنده ام الضا من مردنیم ولیک
من مرده نیم مثال هر دو گونه از نظم تازی شعر

جعلت هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا
بعثت الیک عودا من اراک رجاء ان اعود و من اراکا
ابو الفتح بستی گوید شعر کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا
ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا مثال از شعر پارسی
قطران گوید بیت من اندر غم دیدن و عده تو
گسستم با دل خویش دایم شمارا تو از مهر من گریان باد دمارا
گر مهربانی باشد شمارا و در مثال مفروق گوید بیت
سرو بالائی که دارد بر سر آفتاب آفت دلهاست
و اندر دیدگان زآن آفت آب تجنیس مکرر و این تجنیس را
مردد و مزدوج نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر در آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی
هم بیاورد و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف زیاده باشد
مردد است مثال از نثر تازی النبیذ بغیر النغم
غم و بغیر الدسم سقم الضا من طلب شیئا وجد وجد

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

و من قد ضرع باو نج و یلج مثال از نثر پارسی فلان
با سرود و رود است یا نزار و زار است مثال از نظم
تازی ابو الفتح بستی گوید قطعه ابا العباس لا تحسب بانی
لشیئی من حلی الاشعار عار فلی طبع کسلسال معین
زلال من ذری الاحجار جار اذا ما اکبت الادوار
زندا فلی زند علی الادوار وار مثال از شعر
پارسی افتاد مرا با دل نگار تو کار افکند دلم در بن دو
تو تار من مانده خجل پیش گلزار تو زار با اینهمه درد و
چشم خونخوار تو خوار و قطران را قصیده ایست که در
همه این صنعت نگاه داشته است و مصراع اول آن قصیده اینست
یافت زمین دیگر بار ابر گوهر بار بار تجنیس مطرّف
این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند
الا حرف آخرین مثال از نثر تازی از خبر پیغمبر صلعم
الخیر معقود بنواصی الخیل و از نثر تازی لفظ در تقیید

و خطه روض نضیر ایضا الخائن خائف مثال
از نثر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد مثال
از نظم تازی ابوبکر قهستانی گوید تمتّع بیوم سعد
النجح مسعف ودع قول لاح معنت النصح معنف
مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت از شراب
بودی باده سار ابر آب وز طعان رمح بودی
خاکسار از اطعام التجنیس الخطّی این صنعت را مضارعه
و مشابهه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده
شود که در خط متشابه باشند و در لفظ مختلف مثال
از نثر تازی از قرآن مجید وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
ایضا والذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین
و از خبر پیغمبر ایاکم و مشاورة النساء فانها تمیت الغرّة
و تحیی العرّة ایضا علیک بالیاس من الناس مثال
از سخن علی ابن ابیطالب علیه السلام الجزاء کلّه کلّه ایضا ...

سخن فصحا و بعضی نسبت بعلی علیه السلام میدهند عزک
عزک فصار قصارا ذلک ذلک فاخسأ فاخس فعلک
تهدی بهذا مثال دیگر من گویم ربّ ربّ غنی غنی سترة
سترة فجا فجاء بعد بعد عشرة عسرة ایضا نعم القلب
القلب ایضا الجائر احلها اخنها ایضا کل
ملهوف الیه فاره ولدیه قاره مثال از نثر پارسی
شب تاریک و راه باریک مثال از نظم تازی شعر
یا حسن دار تعفت وطیب تلک المعانی کالتماهی لفظ
وما لها من معانی هم من گویم شعر تقطب الملوک
اذل الرقاب و نحوها تمیل النفوس عواطفها نغاة
الظلال والغمة ساتغات الکوس و نیز من گویم
بیت به عادا اعلام العلوم عوالیا واصبح ایمان
الشتاء عوالیا مثال از شعر پارسی من گویم بیت
در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نزد اماثلی

یا ختم ایضاً باز من گویم بیت همان بهتر که نوشی اندرین
مدت می صافی همان خوشتر که پوشی اندرین عدت
خزاد کن الاشتقاق و این صنعت را اقتصاب نیز خوانند
واین را هم بمعنا نوعی از تجنیس شمرده اند و بین چنان باشد که
دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آورد که حروف آنها
متقارب باشند و متجانس در گفتار و از اینگونه در کلام
خدای عزوجل بسیار هست و در اخبار و آثار نیز وارد است مثال
از قرآن فاقم وجهک للدین القیم ایضا یا اسفا علی یوسف
واسلمت مع سلیمان لله ایضا و جنا الجنتین دان ایضا
لیریه کیف یواری سوأة اخیه ایضا فروح وریحان وجنة
نعیم ایضا وان یردک بخیر فلا راد لفضله ایضا قال انی
لعملکم من القالین ایضا او آوی الی رکن شدید ایضا
اثاقلتم فی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
مثال از خبر بغیر صلم عصیة عصت الله و مضر مضر الله

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

۲۹.۹۱۲ ۴.۴۸۳ مو

فی النار و غفار عنه بامه و الظلم ظلمات یوم القیمة
مثال از سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یا حمرا
و یا بیضا احمری و ابیضی و غری غیری مثال از سخن
بلغا اللهم سلط علیهم الطّعن والطاعون الصبا از خلق
خلق و شان شائن و شیمه مشومه و خیم دخیم مثال از
نظم تازی شعر و قائمة لم عرکت الهموم و امرک
ممتثل فی الامم فقلت و عیشتی علی غصصی فان الهموم
بقدر الهمم هم طوفانی گوید شعر هنیئاً لساداتنا
فی هذه لقاء الکرام و ماء الکروم هی نقلی مذ
فارقتهم غمام یجود بماء الغموم مثال دیگر نصر بن حسن
المرغینانی گوید بیت ان تری الدنیا اعارتک النجوم
السعد عارت فصروف الدهر شتی کلما جارت جارت
مثال اصمعی گوید و ما انت هل انت الا امرء
اذا صح اصلک من باهله و للباهلی علی خبزه کتاب

لا کله الا کله مثال از شعر پارسی بیت نوای تو ای خوب
ترک نوآیین در آورد در صفیر من نوائی رهی گوی
خوش زمین آهوی زن که هرگز مبادم زعشقت
رهائی ز وصفت رسیده است شعرم به شعری ز نعتت گرفته
است رایم روائی ایضاً رودکی گوید بیت اگرت
بدر رساند همی بیدر منیر مبادرت کن و خامش مباش چند ثنا
الاسجاع انواع اسجاع سه گونه است اول سجع
متوازی دوم سجع مطرّف سیم سجع متوازن
سجع متوازی چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی آورده شود که بوزن و عدد و حرف روی متفق باشند
مثال از نثر تازی از قول پیغمبر صلعم اللهم اعط کل
منفق خلفا و کل ممسک تلفا مثال از نثر فصحا ابرد
من البرد فی زمن الورد مثال از نثر پارسی اسب
تاخته و گوی باخته سجع مطرّف بصنعت چنان باشد

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بر روی
متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثال از
فواصل کلام باری عز اسمه و اواخر آیات قرآن مجید
اسجاع نشاید گفتن چنانکه میفرماید کتاب فصلت آیاته
مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا مثال از نثر فصحا
جنابه محط الرحال و مخیم الآمال غرض ازین حال و اما لیست
که هر دو کلمه بحرف روی یکیست و آن لام است که واقع شده است
بعد از الف و بوزن مختلفند مثال از نثر پارسی فلان
راست گفتار و درست کردار کرم بسیار است و
بیشمار سجع متوازن این صنعت بنثر اختصاص ندارد
بلکه در شعر هم این توازن اتفاق می افتد و آن شعر را
موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا از
اول دو مصراع تا آخر کلماتی باشد که هر یک نظیر خویش را
بوزن موافق باشد اما بحرف روی مختلف مثال از

قرآن مجید وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم و هر یک ازین کلمات با نظیر خویش موافقت
الا ما شاء الله مثال از سخن بلغا قد یتسع المجال
بعد التضایق ویتجه المراد بعد التمانع مثال از نظم
تازی ابو بکر قهستانی گوید شعر فما ذقت الا غیر عیشی
مشربا وما ملت الا الحم کفی مطعما ایضا هو
الشمس قدرا والملوک کواکب هو البحر جودا والکرام مذانب
مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید بیت شاهی
که رخش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود
نشان اندر پی کمانش زه بگسلد یقین واندر پی یقینش
بفکند گمان و این موازنه در دو بیت مرا هست در گویم

آنکه مال و حسن این گیتی — نیست در پیش دست او دریا
آنکه کشف سرایر گردون — نیست در پیش صنع او شوا

و این قسم در شعر مسعود بسیار است المقلوب صنعتیست از

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

مقلوب

که در نظم و نثر بدیع و غریب شمارند و بر قوت طبع و
یا شاعر دلالت کند مقلوب است و معنی مقلوب باژگونه است
و انواع او بسیار است و ما درین رساله چهار نوع را که معروفست
یاد کنیم اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سیم مقلوب
مجنح چهارم مقلوب مستوی **مقلوب بعض** این صنعت
چنان باشد که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که
میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد در هر یکی
مثال از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شارع شاعر عشیر
و از خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم استر عوراتنا
و امن روعاتنا مثال از الفاظ پارسی مفرد مرگ و گرم
و از سخن حکما و بلغا من یحرم یرحم و از نظم تازی
ابو فراس گوید فعندی خصب لرواد و عندی زاد
لزاد مثال از شعر پارسی بیت از آن جادوانه دو چشم
سیاه دلم جادوانه عدیل عناست **مقلوب کل**

من یحرم یرحم

و این

مقلوب

و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه
باشد از اول تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی سیل لیس
تاریخ خیرات مثال از الفاظ مفرد پارسی کلک گلک
شیر ریش مثال از نثر تازی کنه بحر و حبا رحب
مثال از نظم تازی شعر حسامک منه للاحباب فتح
و رمحک منه للاعداء حتف مثال از شعر پارسی عنصری
شعر بگنج اندرون خواسته ساخته بحکم اندرون لشکر
آراسته ایضا از شعر پارسی علی نور کیستی گوید بیت

میر که سیاست نیک چابک و رعنا	هر چه بگوید ظریف گوید و زیبا
هست امین و کریم و در شمائل	رود بخواند باژگونه میر است ای

مقلوب مجنح مقلوب کل است الا آنکه دو کلمه که در
ایشان این صنعت نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد
و دیگری از آخر بیت مثال از شعر پارسی شاعر گوید بیت
ابدا بعز و مطوا عجم از آنکه دهر نماید ز دست سما

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

او با وردوا باشد که در اول و آخر هر مصراعی
تکرار دارند مثال از شعر تازی شعر ساق هذا
الشاعر الجبن الی من قلبه قس سار حتی القوم
قالهم علینا جبل راس مثال از شعر پارسی بیت
زان دو جادو نرگس مخمور با کشتی ناز زار و گریان
و عنوانیم همه روز دراز و این صنعت مخبج را معطف
نیز گویند مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد که در
نثر الفاظ مرکب و در نظم یک مصراع چنان آید
که هم راست توان خواند و هم باژگونه مثال از
قرآن مجید کل فی فلک و ربک فکبر و از نثر
تازی کاس ساک و از نثر پارسی دارم همه
مراد مثال از شعر تازی و بغایت خوبست شعر
ارا هن نادمنه لیل لهو دل لیسلمن مدان نهارا
الصابحج تنم قربک و عدا امنا انما دعد کسرق

منتج مثال از شعر پارسی بیت راسخم نیان
درمان درد دم کرمهار رای هرکم در دما مردم سیما
زیرکا کنکاکریز زینت را نان آتش الصبا دپ
نظری گوید بیت زنظر آمد رخت خرد ما زنظر
زنظرم زنظرم زنظرم زنظر رد العجز علی الصدر
از علمهای گزیده و صنعتهای پسندیده در باب بلاغت
رد العجز علی الصدر است عجز آخر بیت را گویند و صدر
اول را و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در
اول سخن منثور یا با اول بیت لفظی گوید و با آخر همان لفظ
باز آرد و این صنعت شش نوع است و این را مطابقه
و مصدر نیز گویند نوع اول از رد العجز علی الصدر
چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده باشد در آخر
هم آن لفظ بعینه صورةً و معنی بهیچ نقصان و زیاده
باز آرد مثال از نثر تازی طلب لهم فطلب با طلب

وهبت لهم فوهبت بانهب مثال دیگر الحیلة ترک
الحیلة دیگر القتل انفی للقتل و از شعر تازی
سکران سکر هوی و سکر مدامة   انّی یفیق فتی به سکران
نوق الهوان من الهوی مسروقة   و اسیر کل هوی
اسیر هوان مثال ادیب ترک گوید شعر تمنت
سلیمی أن اموت صبابة   و اهون شیء عندنا ما تمنت
دیگر سریع الی ابن العم یشتم عرضه   و لیس الی
داعی الندی بسریع مثال از شعر پارسی غضایری گوید
چو بیت عصا برگرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید
عصا مرا قصیده ایست که از اول تا آخر آن این صنعت
نگاه داشته ام و اینجا از آن چند بیتی آرم بیت

قرار از دل من ببود آن نگار	بدان عنبرین طره بیقرار
نگار است چنبر ز مشک ختن	ز عنبر از آن چنبره آن نگار
خمار است در سر مرا زینه آن	زآمده آن نرگس پر خمار

کنار من از دوست تا شد تهی	مرا پر شد از خون دیده کنار
شمار غم دل ندارم از آنک	برون شد غم دل از حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر صنعت باشد همین
الا آنکه آن لفظ که اول آورده شده است در آخر همان
لفظ باز آورده شود اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت
تجنیس تام است اما چون دو لفظ متجانس یکی بصدر
افتد یکی بعجز این انیز از حساب رد العجز علی الصدر شمرند
و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریفتر
و بنفس شکلتر است مثال از نثر تازی کافر نعمة
کالکافر دیگر سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل مثال
از نثر پارسی داد یافت هر که داد داد و از نظم پارسی
مؤلف کتاب گوید شعر بیار من حیّیتها المنایا و کمنی
من عطیتها البیار نصر بن حسن المرغینانی گوید شعر
ذوائب سود کالعناقید ارسلت   فمن اجلها منا

نام کتاب
مولف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع...
وقفی /
مصور
ملاحظ...

النعو حسن و ابیات دیگر هم او فرماید و بشری بحل الربع
ذکرا اطیب النشر و نغری بسیف الهند تخضا المرقد
و از شعر پارسی همی تا از آن گزیدم بعالم که
پاکیزه تر از سر شک همی گرائی و احوال من بنده را
کنی چشم و در حال من گرا چرای رهی بود شیرین بات
چرای من از من رمیده چرا و ابو الفرج رونی گوید بیت
همین تو ملک داده بسیار بسیار تو عدل خورده همی
من گویم سوار فضلی ای نجم دین و میبازد زمانه ساخته
جاه را از فضل سوار بسیار برده فرزانه من بادوجهی
ازان گزیده یمین و زان خجسته یسار نگار یافته از
خط تو صحیفهٔ عقل در آن نگار خجل گشته خد و خط نگار
این قصیده است تمام درین صنعت و این سه بیت نمونه
نوع سیم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد
که همان لفظ صورة و معنی بعینه که در عجز بیت خواهد آمد

در حشو مصراع اول بیاورند و در صدر مصراع ثانی مثال از شعر تازی
من گویم اما القبور فانها مأنوسة بجوار قبرک و الدیار
قبور و دیگر لقد حاز اقسام الفضائل کلها و اصبح ذا خصل
فی فنون الفضائل مثال از شعر پارسی عمعق
ادا انجمن کرد من همه نیکوئی کرد ادا انجمن اعضا
اگر بشکر چنان پیکر نگارد مر او را آن نگارین دست
بنگر دگر آزر چو او و دانست کردن درود از جان من
بر جان آزر نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این صنعت
چنان باشد که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در اخر بیت
غیر آن باشد که در حشو است مثال از شعر پارسی بیت
گر بیاموزاد من از فلک چو ایزد ترا هر چه بایست داد
مثال از شعر تازی ثعالبی گوید بیت و اذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل
بلابل در مصراع اول جمع بلبلست و بلابل که در عجز بیت است

نام کتاب
مولف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

جمع طبله است و بلابل بیانی جمع طبال نوع نهم
ردّ العجز علی الصدر چنان باشد که در اول و آخر بیت
دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه یا شبیه اشتقاق
باشند و در اصل معنی متحد یا در صیغه ایشان اندک
تفاوتی باشد و این نوع بر دو قسمست یک قسم آنکه
یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز قسم دیگر آنکه
یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز
مثال از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان غفارا
ایضاً و لقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین
سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن ایضاً لا تفتروا
علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من
افتری ایضاً انظر کیف فضلنا بعضهم علی
بعض وللآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا
مثال از فرموده نبی صلی الله علیه و آله متقت

نفسه

نفسه اهنه الله تعالی من مقته مثال از نظم تازی
شعر دعتنی الم بجنا فقال سلام کم جلیل تحته
صبر الالمام (یعنی النزول) ایضاً ابو الفوارس
گوید شعر وما ان شبت من کبر ولکن لقیت من الاحبة
ما اشابا دیگر ابو الفتح بستی گوید در این قطعه هنر
نوعست یا غالب الناس بعدوانه انت علی
التحقیق مغلوب شکک اهل الفضل قد دلنی انک
منقوص و مثلوب مثال از نظم پارسی بیت

امیر اگر مرا معزول کرد	سرانجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو امن گشته بودم	ندانستم که توقیع تو هزلست

و غرض ازین قطعه تجنیس است دیگر عنصری گوید بیت
آنجان بوده است کس برباد نفشانده است مشک
زلف یارم هر شبی برباد مشک افشان کند نوع
ششم از ردّ العجز علی الصدر چنانست که نوع

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

پنجم آلاهیکه آمد و لفظی که در اول و آخر آورده شود
از یک کلمه مشتق باشد و در اصل معنی مختلف باشد و
این نیز بر دو قسمت مثال از قران مجید قال انی
لعملکم من القالین لفظ قال از قول مشتقست و لفظ
قالین از قلی و معنی قلی دشمنیست مثال از شعر پارسی
من گویم **فرد** نالم از عشق صنم شب و روز و نیک
از ناله گشته ام چون نال مثال از نظم تازی
گوید ضرائب ید عنها فی السماح فلسنا نری
مثلک فیما ضربا مثال از قران مجید واذا انعمنا
علی الانسان اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو
دعاء عریض دیگر ونادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از نظم
تازی ابو الفراس گوید شعر منحنا ها الحراب غیر انا
اذا جارت منحنا ها الجراب و از شعر پارسی بیت

زشعار

گرت زمانه ندارد نظیر شاید باز تو از خدای برحمت نماند
نظری المتضاد بپارسی ضد را آخشیج نامند و این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی
آورده باشد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد
و رطب و یابس و نور و ظلمت و سیاه و سفید و این را
خلیل بن احمد مطابقه خوانده است مثال از قرآن
مجید و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری
و در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر و عسر جمعست
و هر یک از این الفاظ ضد قرین خویش است و دیگر قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار
فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی

و ترزق

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی
مصور
ملاحظ

و رستی من تشاء و یغیر حساب ایضاً من یهدی الله
فهو المهتد و من یضلل فما له من هاد و این نوع در قرآن
مجید بسیار است و در این مختصر شرح دادن احتمال ندارد
مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انهم لتودّون
عند الفزع و یکثرون عند الطمع دیگر از قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کنند که او را گفتند
فلان ظلم انساب بیک جماعت فسود ظلم لا یقع
و لا یصغر مثال از سخن امیر المؤمنین علیه السلام
ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثال از
حسن بصری پرسیدند که چیست افراط مسکنی از ترسانیدن
خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن
امنک حتی تبلغ الخوف مثال از سخنان تازی شعر

رمی الحدثان نسوة آل حرب		بمقدار سمدن له سمودا
فرد شعورهن السود بیضا		و رد وجوههن البیض سودا

متنبی گوید شعر ازورهم و سواد اللیل یشفع لی و انثنی
و بیاض الصبح یغری بی دیگر عبد الله بن المعتز گوید شعر
یا رب منکیة فی طی منقصة و رب مولمة فی طی لذات
و آوردن چهار طبع نیز در یک بیت از این نوع است مرحوم
در آخر قطعه شعر سقی بلخ سقیا ففی کل نکره و من
بجوالی بلخ اندی سحابها و یا راذا ما طلها الحتف سافه
انه الا امنی بعد طول احتسابها الست بغنی عند
فارقت ارضها نوائب یوذینی الیم عذابها جفونی
بذکی ما نهاها حسرتی اذا ریح جاستی بریا ترابها
مثال از شعر پارسی قمری گوید بدار است عدل
ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فشرده ان مرکوع
ولی را وفاق تو سبا زنده آبی عدو را خلاف تو سوزنده
نار دیگر از آبدار خنجر آتش فشان تو چون باد
کشته دشمن ملک تو خاکسار مسعود سعد سلمان گوید

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

ایچ بیسر دو کره پیچ کشیده   شیرین و تلخ دهر چشیده

الاعنات بپارسی اعنات در کاری سخت افکندن
بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم خوانند و این
چنان باشد که دبیر یا شاعر برای آرایش سخن
چیزی را تکلف کند که بر او لازم نباشد ولی وجود آن چیز
سخن درست و تمام باشد چنانکه در آخر اسجاع یا آخر
ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام
کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن آرایش
سخن باشد چون تای کتاب و عتاب و قاف رقم و نقم
که لازم شمارند و اگر در قافیه کتاب صواب و در قافیه رقم
علم آرند هم روا باشد اما نگاهداشتن امثال این سخن را
آراسته تر و زیباتر گرداند **مثال** از قرآن مجید فاما الیتیم
فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر از قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم اللهم بک احاول و بک
اصاول دیگر اذا

استشاط السلطان تسلط الشیطان دیگر شر ما فی
الرجل شح هالع و جبن خالع و دیگر الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و دیگر
زر غبا تزدد حبا **مثال** از سخن فصحا وجه وسیم
و فضله جسیم **مثال** از شعر تازی یقولون فی البستان
للعین لذة   و فی الخمرة الماء والذی غیر آسن
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها   ففی وجه من تهوی
جمیع المحاسن **مثال** از شعر تازی من کرم غرف
الامام الفرد عبد الواسع   من کل علم بالاناء الواسع
قوم رفیع القدر آیة مجده   مضروبة فوق الرفیع
التاسع و ابو العلای معری را کتابیست که هر شعری را
که آنجا آورده است لزوم ما لا یلزم است
مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید
از بسکه تو در هند و در ایران زده تیغ   وز بس که
در این هر دو زمین ریخته خون

زین هر دو زمین هرچه گیا دید یا خشت | پخش همه مرجان بود و شاخ صنوبر

من گویم بیت سهم تو بر زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک
نهاده قدم **تضمین المزدوج** این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی
نگاه دارد و شرایط آن بجا آورد در اثنای فقرات یا در
اثنای ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار برد **مثال**
از قرآن مجید و جئتک من سبأ بنبأ یقین **مثال**
از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله المؤمنون هینون لینون
دیگر المؤمنون دعب لعب **مثال** از سخن فاضلان
زین بعلمه النجم و مجده الاشم زمانه و فاق بفضله الباهر
و جده الزاهر اقرانه و در این دو قرینه زمانه و اقرانه
که آخر هر یک افتاده مسجعند و اعتماد قرینها بر آنست
و این لفظهای متفق الاواخر که در اثنا هر قرینه افتاده است
چون علمه النجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و

جده الزاهر مزدوج در دون ادیبه یادست
آراسته حدود اسجاع اصلی را بدان جاجب فیسه
مثال از نثر پارسی فلان پسر ستوده و عادت
پسندیده معروفست و بخدمتگذاری حضرت و طاعت
داری دولت موصوف **مثال** از شعر تازی
در مرثیه صاحب اسمعیل عباد گفته اند شعر مضی
الصاحب الکافی و لم یبق بعده کریم یروی الارض
فیض غمامه فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک
خسوف البدر عند تمامه غرض لفظ تم و اعتم است
در این قطعه که مزدوجند من گویم تعود بسیم
الوهب و النهب فی العلی و شأن وقت العنف
و العنف و ابه ففی اللطف ارزاق العفاة
و فی العنف اعمار العداة ذهابه غرض ازین بیتها
وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجند از شعر

[illegible]

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

چنسر از عنبر مردی بر وز ربند و الضحا ز دینار گون پوشید و
ارسپید زمین گشت بسیمین و زرین سما غرض از این
بیتهای فارسی زره و کره چنبر و عنبر و پوشید و سپید است
که چند فرد و جنس **الاستعاره** معنی استعاره چیزیرا
بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد
که لفظی را معنی حقیقی بود پس دبیر یا شاعر آن لفظ را
از آن معنی نقل کند و بجای دیگر برد و بسبیل عاریت کار بند
و این صنعت در همه زبانها هست و بغایت خوبست و چون
استعاره بعید نباشد و مطبوع بود سخن را از او آرایش
تمام حاصل آید **مثال** از قرآن مجید (واخفض لهما جناح
الذل من الرحمة) (واشتعل الراس شيبا) فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون
مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم الفتنة نائمة لعن الله من

ایقظها

ایقظها و عمرو بن عاص و ابل السهمی را خطبه
ایست که در مدح عمر انشا کرده است و آن فصل
که استعاره است و بغایت فصیح و خوبست و فصل
اینست لقد ابن حنتمة فتحت له الدنيا ابوابها فالقت
اليه فلاذ كبدها واوثقت له مخنقها واطعمته شحمها و
اسطرت جود اسال منه شقيها ووقعت في محى فلها
فمص منها مصا وقمص منها قمصا وما اعطت منها قدها
وجابت غمرتها وشحي شحصها بها الا كذبك ايها الذين
قالوا انعم رحمك الله **مثال** از نثر پارسی دبیران
نویسند بباید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانند
و دامن عفو بر گناهان او پوشانند از نظم تازی شعر
ومن العجايب ان بيض سيوفنا يلد المنايا بالسود ذكور
دیگر ابیوردی گوید وفتيان صدق يصدرون
عن الوغى وايدي المنايا وامات الاطراف فيخاتهم
احدى اثنتين من العلى صدور العوالي او فروع

المنار

نام کتاب
مولف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

المنابر مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید

محمدت راهی فرو شد بسر	که عطارد اسیر آمده‌ام
آخر این دور کار ما نقصان	لکدی زد کال ای محکم
شد ز مردم تهی گناه و جهان	خاک را پر شد هنوز شکم

ایضاً کرد عمل از غیر معزولی

حسن المطلع

چنان باشد که دبیر یا شاعر جهد کند تا بیت اول قصیده مطبوع و مصنوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید مثال از شعر تازی متنبی گوید

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم　　وزال عنک الی اعدائک السقم

وما اخصک فی برء بتهنئة　　اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

دیگر ابیوردی گوید شعر تحیة مزن بات یقرئها العلی علی منزل جرت بها ذیلها دعد و دیگر مسعود سعد

سلمان گوید　　ثنا بجام سعد همیون ابد او　قل للتقصیر کن فیکون و مرا خواجه امام ابو محمد خرقی حکایت کرد که شمس الدوله کرمان برفت نزدیک صاحب مکرم ابن العلاء و در مدح او قصیده گفت که مطلعش این بود　دع العیش ترعی ارض العلا [illegible] العلا والافلا　چون مکرم ابن العلاء این بیت بشنید گفت دست از انشاد باقی قصیده بازدار و بفرمود تا هزار دینار بیاوردند و بشمس الدوله دادند آنگاه گفت اگر همه ابیات این قصیده چنین باشد هر بیت را جایزه هزار دینار باید و مرا در خزانه چندین زر نیست بالجمله حسن المطلع را در طبع ممدوح کریم چندین اثر است مثال از شعر پارسی ابوالفرج گوید　ترتیب ملک و قاعده دین درست شد　عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد دیگر ای عنبر بو گوش　در گوش تو بانگ ارغنون هیچ نام از کرد چشت

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

گنبد پیروزه گون دیگر معزی گوید ای تازه‌تر از برگ
گل تازه ببر بر پرورده ترا خازن فردوس ببر بر دیگر
منت خدای را که بتأیید آسمان آمد پسند خلاف خدایگان
و دیگر از شعر پارسی بیت ای لب تو کوثر شراب گرفته
وعده تو عادت سراب گرفته حسن التخلص آنست که شاعر
از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح
آید بوجه خوبتر و طریق پسندیده‌تر و در آن سلاست لفظ
و تناسب معنی نگاه دارد و متنبی را در این معنی ید بیضا
بوده است چنانکه گوید نودعهم والبین فینا کأنه
قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق هم او گوید مرت بنا بین
تربیها فقلت لها من این جانس هذا الشادن العربا
فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری
وهو من عجل اذ انتسبا مثال از شعر پارسی عنصری گوید
بیت گر گلستان زند خزان زده شد روا است

حسن التخلص

باد که سپیده مانند روی خدایگان و تخلصات عنصری لطیف
خوبست و او را بسیار از آنجاست که متنبی را بارها
دیگر کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح در مرثیه و این تخلص
کمالی بغایت خوبست و اعتقاد من آنست که هیچکس
از عرب و عجم از این خوبتر تخلص نکرده است
و این از بدیع کارهای کمالیست و تخلص اینست
تیغ تیره سر بریده نگونسار و اشکبار گوید که جوک
خامه دستور کشور رم حسن المقطع این صنعت چنان باشد
که شاعر بیت آخر از شعر را نیکو گوید و بلفظ بدیع و معنی غریب
ختم نماید که قریب العهد از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد
اگر خوش و لذت آن بماند و سهوهای سابق هر چند
ناخوش بود فراموش شود مثال متنبی گوید بیت
قد شرف الله ارضاً انت ساکنها و شرف الناس
اذ سواک انسانا دیگر عزی گوید بقیت بقاء الدهر

حسن المقطع

بالکهف الهم و هادها کالمسیة شائل مثال
از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید تا دو بار
دراغ راهمه سال بربیع و خریف نوبت جور
زلف شاه همیر بر روی سیمین حسیم ملوام دیده انگور

باد عیشت بخرمی موصوف	باد عیدت بفرخی مذکور
از ازل دولت ترا موقع	آمد نعمت ترا منشور
رود کارت بهی و بخت غلام	فلکت بنده و جهان مامور
تر و تازه خزان تو چو بهار	خوش و خرم ... تو بکام

و همچنین دعا که تا فلان باشد فلان باد چنانکه شعرای پارسی
دعای تأبید گویند من گویم مباد صدر تو خالی
که نارد تا دم محشر ز ممدوحی جهان چون تو مداحی فلک
چون من دیگر پای تو اندر رکاب عز و بخدمت دست
زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیت از ممدوح چیز خواهد اما بوجه لطیف
و طریق شریف و در تعذیب و تهذیب الفاظ بکوشد و

شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد مثال از نظم تازی
متنبی گوید رشعر و فی النفس حاجات و فیک فطانة
سکوتی سؤال عنده و جواب اما المکمل
فی الکلام فصل الله فانی اعنی منه حسن و تمیز
در بیت هر چه از خصایص حسن طلب است جمله حاصل است هم
لفظ خوب و هم معنی بدیع و هم اسلوب غریب الا
آنکه در تعظیم ممدوح قاصر است و از شعر پارسی
ادیب کیر فصاحت کیر و شعر بکیر نه من عشر عشیر و
شاه جهان غریب نواز ابوالعلاء رازی گوید رقعه بیت
خوب است نوای من همچو زمانه باشد از آنک
همی نگردد از کار من سپهر بکام چه چیز باشد از آن خوب‌تر
که مدتی نیز زگردگر باند زمانه را و مرا عاقبة النظر
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در بیت چیزها
جمع کند که از جنس یکدیگر باشد چون ماه و آفتاب و تیر

مراعات النظیر

وکمان وابرو وچشم وگل ولاله واین صنعت را متناسب نیز
خوانند مثال از نظم تازی وغایت خوبست قطعه
اذا الفوارس لو رایت مواقفی والخیل من تحت
الفوارس تحط لقرأت منها ما تخط ید الوغی والبیض
تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان مواقف
وخیل وفوارس جمع کرده است وهمه متناسبند ودر بیت
دوم میان قرائت وخط واسنه ونقط وهمه متناسب
ومتقاربند واین دو بیت از حد اعجاب خارج شده است
ودر درجه اعجاز است مثال از شعر پارسی ابو العلاء
رازی گوید از مشک همی تیر زند ناوک چشمت زان
لاله روی تو زره ساخت ز عنبر من گویم وخود ستودن
نو صبت از زعونت چون فندق تو مهر دهانم بر بست
بادام تو چو گوز پشتم بشکست هر تیر که از چشم چو بادام تو خست
بر خسته دلم چو مغز در پسته نشست در این بیت چهار میوه

متناسبند

متناسبند وچهار عنصر همچنین وهم شعری بود عرب وعجم را
که از این صنعت خالی بود اما درجات حسن متفاوت باشد
المدح الموجه معنی مدح موجه دو رویه باشد واین صنعت
چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده
او بستاید چنانکه صفتی از صفات حمیده او در آن یاد کرده
شود واو را از دو جهة مدح حاصل آید مثال از شعر تازی
متنبی گوید ولطایف شمرده است نهبت من الاعمار
ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد در اول بیت ممدوح را
بشجاعت وکثرت کشتن اعدا ستوده است ودر آخر
بکمال وشرف زیرا که گفته است دنیا بدوام او تهنیت
گفتندی وگفته است تو ابد الدوام در دنیا تهنیت کردندی
وابن جنی گوید سیف الدوله را بدین بیت متنبی تعریضیست
که هرگز در کار آنرا کهن نکرده اند (هم او گوید)
عمر العدو اذا لاقاه من رهج اقل من عمر من یهوی اذا وهبا

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

در اول بیت مدحست بفرط شجاعت و در آخر بفرط سخاوت
مثال متنبی گوید تشرق تیجانه بغرته اشراق
الفاظه بمعناها در اول این بیت مدحست بصباحت و در آخر
بفصاحت از شعر پارسی من گویم آن کس که تیغ تو
بجان جدا کند جود تو بکان گهر شاعر گوید
ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانک گسست نتوان از نام دست آفرین
محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند
و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که دو معنی را احتمال کند
یعنی هم مدح و هم هجو را محتمل باشد مثال از شعر تازی جمال الدین
در کتاب خود آورده که خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از فرزندان
اهل فضل او را گفت که اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند
قباست یا جبه من ترا شعری گویم که کس نداند مدحست
یا ذم عمرو آن قبا بدوخت و ظریف این بیت بگفت شعر
خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء کس نداند که

در بینائی هر دو را یکسان خواسته یا در کوری هر دو دیده را یکسان خواسته
مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت ای پسر
خوبان جهان پسر هرنگ پیش تو بهشت در نماید
خرچنگ دیگر من گویم ای خواجه ضیا شود ز روی تو
ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم و دیگر شاعر گوید
روسپیچها عجب اندرون شاد باش ای وصی بن ملک
تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر در ستایش چیزی را نفی کند و معترض گرداند در مناقب
و محامد و چیزی بیفزاید بر وجهی که شنونده پندارد که
بخواهد نکوهیدن و از مدح بخواهد بازگشت مثال از
نثر تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثال از
نثر پارسی فلان مردی فصیحست الا آنکه خطی نیکو دارد
از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید و لا عیب فیهم غیر ان
سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب و دیگر نابغه

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چا
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

جعدی گوید فتی کملت اعراقه غیر انه جواد فلا یبقی
من المال باقیا و دیگر ابی الفضل بدیع الزمان انشاد
گوید و این بیت در این صنعت بغایت بدیعست و من این شعر
پیش عربی بخواندم تا یکهفته یا زیاده در فکر آن بود که
مثل آن بگوید آخر الامر معترف بعجز شد و گفت هرگز کس
پیش از بدیع اینچنین بیت نگفته است و بعد از او هم نخواهد گفت
هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل
مثال از شعر پارسی قمری گوید ای نغز تو آرزم
دوستان لیکن ما را بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
مثال دقیقی گوید بزلف کژ و لیکن بقد و قامت راست
بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار (من گویم) ترا پیشه
عدلست لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم الالتفات
این صنعت چنان باشد که از مخاطبه بمغایبه روند یا عکس
و این هر دو گونه در قرآن مجید بسیار است مثال

الالتفات

از مخاطبه بمغایبه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح
طیبة و فرحوا بها مثال از مغایبه بمخاطبه
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین مثال
از مغایبه بمتکلم و الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه
الی بلد میت بعضی گفته اند التفات آن باشد که دبیر
یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب بوجه مثل یا بوجه دعا
یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند یا بصریح لفظ
و یا بکنایه مثال از قرآن مجید و قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا مثال از نثر تازی از سخن بلغا
الفقر قصم ظهری و الفقر من قاصمات الظهر مثال از نثر پارسی
نیکی باید کردن در جهان چه نیست به از نیکی مثال
از شعر پارسی حریری گوید شعر اذا بدت الخیام بذی
طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام اتنسی یوم تصقل عارضیها
بفرع بشامة سقی البشام از شعر تازی ابو تمام گوید

شعر و انجد لکم القدر انتصام دارکم   فیا دار انجدلی
علی سیاکنی تجد دیگر حریری گوید   طرب الحمام بذی
الاراک فشاقنی   لازلت فی علل و انک ناظر مثال
از شعر پارسی منجیک گوید   ما را جگر بتیغ فراق تو خسته شد
ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی   الایهام بباری
ایهام گمان افکندن بود و این صنعت را تخییل نیز گویند و
این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد
که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی غریب و یکی قریب چون
سامع آن الفاظ را بشنود خاطرش بمعنی قریب رود
و مراد قایل خود معنی غریب باشد مثال از نثر تازی حریری
گوید   لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر و یسیرون القلب
و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد
و فجع بالجوارح الاکباد   و انقلب ظهر البطن نبا الناظر
و جفا الحاجب و ذهبت العین و فقدت

الراحة

الراحة و صلد الزند و ابت المرافق و لم یبق لنا ثنیة
ولا ناب این اسماء که در این فصل است تا سامع بشنود خاطرش
حالی با طراف و اعضای حیوان رود و مراد از این خود
چیزهای دیگر است مثال از نثر پارسی حکایت کنند
که شیخ رئیس ابوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی
در گذشت بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند
روستائی گفت یک دینار بوعلی گفت بره را اینجا بگذار و
ساعتی دیگر باز آ تا بها دهم روستائی بوعلی را بشناخت
گفت تو حکیم عالمی ندانستی که بره در برابر ترازو است
تا بهار بسنجی بره دکانه نبری ابوعلی را از حسن جواب
آن روستائی عجب آمد و را اضعاف بهای بره بداد
اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریستن حالی خاطر مردم
به بره رود که جانور است و بترازو که بدان زر و سیم سنجند
و مراد روستائی خود چیز دیگر است که برج حمل باشد و

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

بیج میزان چه آید در فلک مقابل یکدیگر ندونا در یکعدا ست
از جنس علم ولایق حال بوعلی سینا مثال از نظم تازی
ابو العلاء معرّی گوید از اصدق الجد افتر النجم للفتی باما
فضایل لاتحصی وان کذب المحال هر که الفاظ جد وعم
بشنود خاطرش باقارب رود ومراد از انجا چیزهای
دیگر است (متنبی گوید) رمتنی بسهم ریشه الکحل لم یضر
ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح رمی الله فی قلبی بسهم
فی القذی وفی العین من ابنائها بالقوارح غرض ازا بعضه
الفاظ بیت دوم است ومراد از انیاب وقوارح نه انا معنی
معروفست که باعضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است
دیگر مسعود سعد سلمان گوید ولیل کان الشمس ضلت ممرها
ولیس لها نحو المشارق مرجع نظرت الیه والظلام کانها
علی الارض غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال لیلی
ولیس لی من الهم منجاة من القصر

مفزع اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن
ان الغزالة تطلع چه هر که ذنب السرحان وغزاله بشنود حالی
خاطرش بدم گرگ وآهو بره رود ومراد از این هردو چیزهای
دیگر است الضا انی رایت عجیبا فی محلتکم باما شیئا وجد
فی بطن عصفور مثال از شعر پارسی من زقاضی
بسیار بحجتم باما او بزرگی نموده دادی دیلمی هر که یسار ویمین بشنود
پندارد که دست راست وچپ است وشاعر خود از یسار
گشایش خواسته واز یمین سوگند دیگر ای سرو بلند هستی
تو پست باما در شاخ تو آویخته ام برگ هست در این بیت
پهلوی شاخ برگ گفته است مردم پندارند که برگ درخت
میخواهد وخود از برگ آن خواسته که معنی عدّت وآلت
دیگر از شعر انباری وقتی هر بد بودم انباری شاعر پوست
نزدیک من بودی وهر چه گفتی بر من عرضه کردی واز صلاح
وفساد آن پرسیدی روزی در بازار پسری طباخ پدید
داور انجشم خوش آمد این بیت را گفت آن کودک طباخ

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

بدان چه بینیان ما را بتی هستی ماند جهان حالی بیاید و
گفت وز من نام حقیقت بپرسید او را پاسخ گفتم غرض ازین
لفظ آنست که مردم پندارند لبان خواسته و مراد او لب
کوکب است

التشبیهات

صنعت
بپارسی مانند کردن چیزی را

چنان بود که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از
صفات و اهل لغت چیزی را که بچیزی مانند کنند مشبه خوانند
و آنچیز را که بدو مانند کنند مشبه به و در صنعت تشبیه نیکوتر
و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبه به مشبه
مانند کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه
هلال بنعل و نعل بهلال و تشبیه زلف بشب و شب بزلف هم نیکو بود
واگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری چنانکه مشبه موجود
باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان
والا البته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند
چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد
نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موجهای

تشبیهات

زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دریای مشکین موجود نیست در
اعیان و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت تشبیهات
ازرقی مفتون و متعجب شده‌اند و در شعر او تشبیهات همه
از این جنس است و هیچ جا بکار نیاید و این باب تشبیه را در
صنعت شعر هفت قسم آورده‌اند اول تشبیه مطلق دوم مشروط
سیم کنایت چهارم تسویه پنجم عکس ششم اضمار هفتم
تشبیه تفضیل

تشبیه مطلق

تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا
شاعر چیزی را بچیزی مانند کند با ادات تشبیه بی شرط عکس و
تفصیل و غیر آن و ادات تشبیه در عربیت کاف و کأنّ و
مثل و تشابه و نحو و هر چه بدین معنی نزدیک بود و در پارسی چو
و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدینها ماند مثال از قرآن
مجید الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً حتی
اذا جاءه لم یجده شیئاً دیگر هم از قرآن مجید الذین کفروا بربهم
اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون
علی شیء مما کسبوا ایضاً وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

صاحب شهنامه قلمی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی
ساخته و در آنجا جمله تشبیهات که در قرآنست یاد کرده است
و بر ابو القاسم حسن و غیر بعض لفظ تشبیه کرده است و بعضی در یکجا
آورده است این مختصر را تمام است مثال از کلام پیغمبر صلی الله علیه
و آله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ایضاً الناس
کاسنان المشط ایضاً از سخن مترسلان هو کاللیث یوم
نزاله و کالغیث یوم نواله ایضاً وجوههم کالبدور لیلة التمام
و اکفهم کالبحور الزاخرة ایضاً بحتری گوید کانما یبسم عن
لؤلؤ منضد او برد او اقاح ایضاً صاحب اسمعیل بن عباد گوید
تشبیه ابیات که بعضی از دوستان نزدیک او فرستاده بود

اهدی بالانس ابیاته تعلل روحی بروح الجنان
کبرد الشباب و برد الشراب و ظل الامانی و نیل الامان
و عهد الصبی و نسیم الصبا و صفو الدنان و رجع القیان

و دیگر ابو عثمان خالدی گوید و لیلة لیلاء فی لون کلون المفرق
کانما نجومها فی مغرب و مشرق دراهم منثورة علی

بساط ازرق ایضاً ابو المعالی نیشابوری گوید رفعت الی
الفهم کاسها کالشمس فیها القمر مثال از شعر پارسی
بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده
تیغ پیش آفتابستی ایضاً معزی گوید جهان چو چشم نگاران
خراب کرد چو از خمار شبانه نشاط خواب کند
ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی و امرود و دسته
گرزهای طنبور است ایضاً من گویم تیغ و سنان تو چو قلم
و پرگار را سینه همی نگارد و گردن همی زند التشبیه المشروط
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند
بشرط و گوید که اگر چنان بودی چنین بودی مثال از نثر
تازی لا اشبهه جود مولانا ایده الله الا بالغیث المقبل لو کان
الغیث یبقی عیانه و یدوم محاسنه ایضاً هو کالبحر فی اتساع
صدره و کالبدر فی ارتفاع قدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه
و البدر لا ینقص ضیاؤه ایضاً از نثر پارسی فلان چون شیر است
اگر شیر عقل داردی و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد و از نظم تازی

تشبیه الکنایة

من گویم عشیة مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول
مثال از شعر پارسی من گویم با دو سپر از آتش میگیم
سبلت که این سخن بسبب عاقلان خطا باشد توئی چو ماه اگر ماه را
کلاه بود توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد و نیز من گویم
اگر معوری سخن گوید و گر موئی روان دارد من آن موی سخن گویم
من آن موی که جان دارد **تشبیه الکنایة** این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به مثال
از شعر تازی در صفت قصیده عرضت علی ملک الملوک تحیة
دا لجریدة العذراء ایضا در صفت نامه شاهدت من سطر
کلامه و معاطر فقراته روضات حسن ال جنات عدن هم
در این معنی المجتبی عقود دوره و عقد نحره از نثر پارسی
حاکیان و وصافان عجم گویند فلان در رزمگاه بر شرزه
شیری نشسته و گرزه ماری در دست گرفته از زبرجد چرخ
ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیدا می آورد و مراد از این
فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه

سم اسب بزبرجد آن غبار بچرخ و تیغ به نیلوفر و خون اعدا
بارغوان لیکن از جمله ادات تشبیه افکنده است و مشبه را از مشبه به
کنایت کرده است مثال از شعر تازی متنبی گوید
قمرا لاحت و مالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا ایضا
ابو الفرج بن داود الدمشقی گوید فیا وقد فتکت فینا لواحظها
ما ان لقتیل الحب من قود فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت علی العناب من برد و از شعر پارسی عنصری گوید
گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید گاه مر خورشید را در
غالیه پنهان کنی گه زره پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی معزی گوید
عناب شکربار تو هر گه که بخندد شاید که بخندند بعناب و شکر بر
ابو العلاء ششتری گوید همی گریست و همی نرگسانش لاله کرد
ببرگ لاله گد خسته بهفته زیر **تشبیه التسویة** این صنعت چنان
باشد که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات
معشوق دیگر دو هر دو را بیک چیز مانند کند هم از آن قبیل باشد

تشبیه التسویة

از نظم تازی یکی از شعرای عرب گوید صدغ الحبیب
وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفائه وادمعی
کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید یک نکته آید از دل
من وز دهان تو که موی چنبر دارد تن من وز میان تو (من گویم)
در آستین دهانت و بیمار تو نهاد در دیده من آنچه که اندر
دهان تست و بدین صنعت گفته فرخی نزد بیت گفتم
ز دل خویش دهان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت
ز یک نقطه دهانی گفتم از تن خویش میان سازمت ای یار
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی و هم از توابع این صنعت است
این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی گردنده
چو چرخ آسمانم در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار
پرنیانم تشبیه العکس چنان باشد که دو چیز را شاعر
دو چیز بگیرد و هر دو را بدان تشبیه کند و آنرا بدین مثال از نظم
تازی یکی از کتاب نویسد وکم دم اهرقناه فی بحر وکم بحر
اغرقناه فی البحر فاصبح البحر مداد مائهم والبحر بمائهم

تشبیه العکس

مثال

مثال از شعر پارسی فلک از گرد سواران چون زمین تیره فام
شد و زمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام گشت و
از نظم تازی صاحب بن عباد گوید رق الزجاج ورقت
الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر و قاضی منصور هروی گوید
الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی
غدرانه و امام عالم ابو المعالی شاپور را قطعه ایست در
صفت فرس و همه ابیات آن نادره و عجب است و در
آخر آن قطعه یک بیت در این صنعت کرده و ادات تشبیه افکنده
در قطعه است ما وحوش انشأت فی الرضا حمر العیون
یرتدی کل واحد منهم بغیر مصون یعنی الفرس و ادارت
رحی الحرب الزبون بقرون من شفار و شفار من قرون
و از شعر پارسی عنصری گوید ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و فلک روی و من گویم پشت زمین چو
روی فلک گشته از صلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار

از

از سم مرکبان شده مانند غار کوه   از چشم دشمنان شده مانند
کوه غار تشبیه الاضمار این صنعت چنان باشد که چیزی را
بچیزی تشبیه کنند اما بظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست
نه این تشبیه و در ضمیر خود مقصود این تشبیه بود متنبی گوید
فمن کنت بحرا له یا علی   فلا یقبل الدر الا کبارا
در ظاهر لفظ بیت چنان نموده است که مقصود من درین
در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا من گویم ای نگار
در جنگ شستعنا فاعیمی بدوب   از ظاهر این بیت تعجب نموده ا
از کدا من خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است
بشمع مثال از شعر پارسی منجیک گوید گر آهنین کس نیست
چرا است تیغ   در یاسمین بری تو دل چو نگه آهنی اینجا
شود به شوم من چو جنبانی زلفین   دیوانه شود رو چو جنبانی
زنجیر ایضاً امیر معزی گوید گر نور مه و روشنی شمع تراست
این کاهش و سوزش من از بهر چراست   گر شمع تویی مرا چرا
باید سوخت   ور ماه تویی مرا چرا باید کاست تشبیه

التفضیل

التفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند و باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد
مثال از شعر تازی من گویم حسبت جماله بدرا مضیئا
واین البدر من ذاک الجمال   دیگر ابو الفتح بستی گوید
من قاس جدواک بالغمام فما   انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا   وهو اذا جاد دامع العین
مثال از شعر پارسی فرخی گوید   بقد گفتی سرو است
در میان قبا   بروی گفتی ماه است در میان کلاه   چو ماه
بود چو سرو نه ماه بود و نه سرو   که سرو دستمرد و کله دارد
ماه   مسعود سعد سلمان گوید   ظاهر ثقة الملک سپهرست
و جهان است   نه راست گفتم که نه اینست و نه آنست
نه چو سپهر است که خورشید سپهر است   نه همچو جهان است
کو جمشید جهان است   سیاقة الاعداد این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم چیزهای مفرد برشمرد بر
نسق براند و هر یکی از آن استعاره و تفسیری خوب بمعنی دارد

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چا
کاتب
طول
شماره ع
وقفی /
مصور
ملاحظ

واگر با صنعت تجنیس یا متضاد یار شود یا صنعتی از صنایع بلاغت
گزیده و پسندیده تر باشد   صنعت ازدواج

چنان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و درایت
و کفایت و تدبیر مضمون یا در وزن و واسطهٔ عقد دوران است
و با صفت متضاد و سجع از نثر تازی و فعال به و وصفانید
زمام الحل و العقد و القبول و الرد و الامر و النهی و الاثبات
و النفی و البسط و القبض و الابرام و النقض و الهدم و البناء
و المنع و الاعطاء مثال از نثر پارسی با صنعت سجع بدیع
تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند
و از نظم تازی متنبی گوید الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی
و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم و دیگری فرخی گوید
العلم و الحلم و الانساب تعرفنی و الدست و السرج و الاقلام
و الکتب و از شعر پارسی زینبی گوید جائی زند او خیمه که
آنجا نرسد دیو جائی کشد او لشکر کانجا نخزد مار است
دگر ز تیغ بدو دیگر ز قیمت تخت و سر و تاج بدو یابد مقصد

تجنیس الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
چیزی را چند نام و چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن
مجید هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و لا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
مثال از خبر پیغمبر صلعم الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی
مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون
و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی و ابعدکم منی مجالس یوم القیمة
اسوئکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون و از نثر تازی چو
حسن السیرة نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق
طاهر النسب زاهر الحسب جمیل الشمائل کثیر الفضائل مثال
از نثر پارسی فلان راست گفتار و نیکو کردار و نکو نهاد و
خویشتن دار است و از نظم تازی عباس بن عبد المطلب گوید
در مدح نبی و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل البیض بیض الوجوه کریمة احسابهم شم

الموف من الطراز الاول مثال از شعر پارسی عنصری گوید
شاه گیتی‌جوی و لشکرکش و لشکرشکن سایهٔ یزدان و شه کشور
و کشورستان ایضاً عنصری گوید به تیر آن سپه کوه صف
پیل صف سپهر تاختن ابر چشم مور شکار مسعود سلطان
گوید بیار آن باد پای کوه پیکر زمین کوب ره انجام و تکاور
دیگر من گویم جهانگیر شاهی عدوبند شیری صف آرای
کردی سپه‌کش سواری اعتراض الکلام قبل التمام
این عمل را ارباب بلاغت حشو خوانند و این چنان باشد که شاعر
در میان معنی آغاز نهد و پیش از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر در میان
گوید آنگه بتمام کردن آن معنی باز گردد و این حشو بر سه نوع است
حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح حشو قبیح چنان باشد که آوردن
آن لفظ زاید بس ناجایگاه بود و یکباره بیت را تباه کند
مثال واوبشی نکلمه صداع الراس والقلقا لفظ راس
زیادتست بس مستکره چه صداع جز در راس نباشد کمالی
گوید از بسکه ناز هست تو بر سر هست در زیر هست تو پنهان و مستم

لفظ پنهان یاد کرد که آب شعر ترا برده بیت بدین گرانی
یاد چه بد حاجت نیست حشو متوسط چنان باشد که
آوردن و نیاوردن آن لفظ زیاد یکسان بود نه بغایت مستحسن
و نه بنهایت مستقبح مثال از شعر تازی من گویم و انت
العمر المجد اشرف من حوی على رغم الاعادی قدرا مجد
درین بیت لفظ العمر المجد حشو متوسط است و على رغم الاعادی
نیز هم حشو ملیحست (و) از شعر پارسی من گویم
به هجر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم ندم شد
تنم عدیل عنا لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است
حشو ملیح آنست چنان باشد که آوردن آن لفظ بیت را
بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد و نیکو کند و این را مردمان
حشو لوزینج گویند مثال از نظم تازی عوف بن محلم گوید
ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان لفظ و
بلغتها حشوی است که بهتر از قصیده است (و) کثیر گوید
لو ان الباخلین وانت منهم رأوک تعلموا منک المطالا

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظات

انت منهم جسوم مع است دیگر نابغه جعدی گوید الا کذبت
بنو سعد بانی وقد کذبوا اکثر الناس فانی لفظ کذبوا حشو ملیحست
مثال از شعر پارسی من گویم خیالات تیغت که برنده بادا
منازل دراز دواج عدا گرفته لفظ برنده بادا حشو ملیحست
(و) هم من گویم در محنت این نابغی بنیاد دور از تو
چنانم که مدا از پیش تو باد دور از تو حشو ملیحست تلون
این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن یا بیشتر
خواندن توان از شعر تازی من گویم انما الدنیا
فداء داره وبنوا الدنیا فداء اسرته اگر لفظ فداء را بفتح
فا بخوانی و مقصور هر دو مصراع بحر مدید تقطیعش چنین بود
فاعلات فاعلات فاعلن و اگر لفظ فداء را بکسر فا خوانی
و ممدود بیت از بحر رمل باشد تقطیع او چنین بود فاعلات
فاعلات فاعلات مثال از شعر پارسی ای بت سنگین دل
سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا درین بیت
سنگین و سیمین و تو و غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر

سریع باشد و تقطیعش چنین است مستفعلن مستفعلن فاعلن و اگر
حروف مذکور را مطول و ممدود خوانی هم از بحر رمل شود
و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بود و احمد منصوری
مختصری ساخته و آنرا خود بشعر شرح کرده و نامش کنز الغرائب
نهاده است و جمله آن ابیات ملون است و در آنجا بیاورده است
که بدو وزن بتوان خواندن اما این صنعت را اندیشه آوردن
تمام است و درین بیت اگر تای بت و لام دل را مقصور خوانی
از بحر سریع باشد و تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعل ارسال
المثل این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت مثالی آرد که
مشهور بود ابو فراس گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر دیگر متنبی گوید وحید من الخلان
فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و هم درین قصیده
گوید وتبکی علیهن البطاریق فی الدجی وهن لدینا ملقیات
کواسد بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند
قوم فوائد (من گویم) تحیر لی فی طرفه لحظاته ولی فی

الوری من لا یحسبه السحر   ای بسه حمر اعصر بانی جوانی وکی
فی جوانب حمر لقد غیل فی الاحزان صبری کله   ومن خائف الاحزان
خانفه الصبر عشقت وقلبی ذاع فی العشق ستره   وفی ای قلب
یجمع العشق والسر   و از شعر پارسی ابو العلاء الرازی گوید
نادیده روزگار هم از آن رسم ان نعیم   ای بر در کار شو درد
رسم دان ز مسعود سعد سلمان گوید   درد دهیسی تا که
مرا چرخ دزد دار بی آلت و سلاح برد راه کاروان چون دزد
نمود مرا تهی فزود   چا کردن الغیر بر خود است کردار
ایضا من گویم   عالم از بحر تو بماند خدا و ذکر حادثه
و هر غواص از پی گوهر شد   ارسال المثلین این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آورد مثال لبید گه
الا کل شیء ما خلا الله باطل   وکل نعیم لا محالة زائل
ابو الفوارس گوید   ومن لم یوق الله فهو ممنع ومن لم
یعز الله فهو ذلیل   متنبی گوید   وکل امرء یولی الجمیل محبب
وکل مکان ینبت العز طیب   از شعر پارسی عنصری گوید

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار   چنین نماید شمشیر خسروان
آثار   ایضا او چه قدر دارد اندر میان بحر   ذو را چون
باشد اندر صمیم کان   ذو قافیتین این صنعت چنان باشد
که شاعر غزل یا قصیده گوید که آنرا دو قافیه باشد پهلوی
یکدیگر مثال از نظم تازی یا لیت الملت علینا لیلا فارحه
الاحبة   فدرغت فی الدجی علینا وبها جداریه الا
بیت الا انیها کانت   حلی بهاریه الاحبة   درین قطعه
فاریه و جداریه و بهاریه هر یک قافیه ایست و دجنه و
اغنه و جنه قافیه دوم است   مثال از شعر پارسی من گویم
ای از نگارم تو شده در جهان خبر   افکنده از سیاست تو
آسمان سپر   صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبود
مثل تو صاحبقران دگر   دارای مهر و تخت جوانی و کرده ای
اندر جاه و جاه تو سپهر جوان مقر   گیتی زبان گشاده بمدح تو
هک بسته بهر خدمت تو بر میان کمر   با موکب سعادت تو
هم کنف شرف   با مرکب سعادت تو همعنان ظفر و مرحبه

قصیده ایست که در همه صنعت نگاه داشته ام اما در این موضع
اینقدر کفایت است تجاهل العارف بپارسی تجاهل خود را
نادان ساختنست و عارف را نادان ساختن و این صنعت چنان بود که دبیر
یا شاعر در نثر یا در نظم چیزی بگوید و گوید ندانم چنین است
یا چنان هرچند که داند خود را نادان سازد و در قرآن مجید
این اسلوب هست قال الله تعالی انا و ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین مثال از شعر تازی آبدر زاهر ام احسنه
البحر زاخر ام سیبه ایضا از تازی مجنون قیس گوید نظم
تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر
دیگر نصر بن حسن المرغینانی گوید احلم ما اری منهم ام
الاخوان خوان دیگر متنبی گوید اریقک ام ماء الغمامة
ام خمر بفی برود و هو فی کبدی جمر از شعر پارسی فلان
آن دوست یا فرشته و از شعر پارسی عنصری گوید درزر
امرا و است جان یا جهان خرد او است بار خدایگان
جهان است یا جان و من گویم زابر تیره چون ظلمت سنگ

همه عالم پر از بوی نفیست زمین است این نه ام یا سپهر است
سپهر است آن نه ام یا زمین است السؤال و الجواب چنان
باشد که در دو کار یا در دو بیت سؤال و جواب شود مثال
از نظم تازی علی بن حسن الباخرزی گوید قد قلت تحری
ثمامه الحبیب صدت ثم تمایلت و قالت بلی قاضی یحیی بن
صاعد اسعردی گوید فتاة لیس یشبهها فتاة کان جبینها
سکاه فتاة علقت بها فقالت حل عنی فروضی قد احمر
به انساب فقلت دعنی فخر جک بلی دوات و ان صلحت
بلا صوف دوات و فارسیان این صنعت سؤال و جواب را
معتبر دانسته اند و بترتیب آرند و قصیده از سر تا پای نیکو کنند
از شعر پارسی حکیم قطران گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای یار
دلستان گفتا که خود بوسه نیابد در این جهان گفتم فروغ
روی تو افزون بود ز شب گفتا که شب فروغ دهد ماه بر
گفتم بهر بهی دو شب از من نهان شوی گفتا که مه بهر مه با شد
دو شب نهان و این قصیده را بدین ترتیب تا پایان

لفظا گفتم سؤالست و لفظا گفتا جواب و شاید که سؤال و جواب
بلفظ دیگر باشد امیر معزی گوید   پیام دادم نزدیک آن
بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر جواب داد
که دیوانه شد دل تو ز عشق   به بند باید دیوانه را بزنجیر

موشح

الموشح بپارسی وشاح کمربند تازیان گویند که مرصع باشد
و موشح وشاح بربسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر
در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف
یا آن کلمات بعینها یا بتصحیفها جمع کرده شود کلمه یا نام کسی
و یا مثلی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است
و بیشتر در قصاید بکار دارند و از جمیع مثال برچندی اقتصار
کنیم تا کتاب دراز نگردد و مثال از شعر تازی میگوییم
یا صاحبی قد مرّ ایام الاناة و انجیا   حلّ القضاء و من فعّال
لسان ذمی للقضا   یا صاحبی کن وافیاً بالعهد و امر بالوفا
اگر از این قطعه آن لفظ را که بسرخی نبشته است بگیرد بعضی
بعینه و بعضی بتصحیف نخست از بالا بزیر آید پس از زیر ببالا

شوند پس این مصراع حاصل آید   مردمی کن مرد ویسه میرد
کن مرد ویسه به ایضاً از شعر پارسی میگوییم وان این بیت

بحر و فت یکبارگی	معشوقه دلم بهیچ اندوه جست
حیران شدم و پیش نگر درد	مسکین تن من ز بار محنت بند

دستم غم دوست نیست من خواهانست   اگر از این دو بیت آخر حرفها
که سر مصراعهاست جمع کنند محمد شود و اگر این توشیح بر شکل
درختی کرده شود شجر خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود
مدور و همچنین بهر شکلی که کرده شود بهمان شکل خوانند
المربع بپارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد
که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم از درازنا
بتوان خواندن و هم از پهنا مثال از نظم تازی میگوییم
هر چند خوب نیست اما مثال را تمام و مقصود حاصل است

وادی سیاه غزال رطیب	سباه بعد کغصن رطیب
غزال کغصن حبنا عجب	رطیب رطیب عجیب حبیب
بجانت نگارا که داری وفا	نگارا بدل کن وفا جفا

که داری ... ل دو سی بر بر و دانجا در بر جو سر

المسمط این صنعت چنان باشد که بیت عربی گوید و بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع نیز خوانند مثال از شعر تازی حریری گوید خل ادکار الاربع والمعهد المرتبع والظاعن المودع وعد عنه ودع واندب زمانا سلفا سودت فیه صحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع کم لیلة اودعتها مآثما ابدعتها لشهوة اطعتها فی مرقد ومضجع وکم خطی حثثتها فی خزیة احدثتها وتوبة نکثتها لملعب ومربع ولم تجرأت علی رب السموات العلی ولم تراقبه ولا صدقت فیما ادعی از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن در ابا ... شم

گر اقسام سجع از سه زیادتر باشد اما سه معروفتر است و پارسیان مسمط نوع دیگر را میدانند و آن چنانست که پنج مصراع را گویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه که بنای شعر بر آنست آورند از شعر پارسی منوچهری گوید بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی بنظارگان که بکتف برفکند چادر بازارگان روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان باده فراز آورید چاره بیچارگان قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین و مسمط که مشهور است نزد پارسیان اینست و جز این را نیز مسجع خوانند و خود این است که مسمط اصلی (الملمع) این صنعت چنان باشد که یک مصراع تازی و یکی پارسی گوید شعر در روا باشد که یک بیت پارسی و یکی بعربی و از این زیاده نیز پارسی روا باشد من گویم خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال بادا زندگانی وقاک الله نائبة اللیالی وصانک من ملمات الزمان تو آن صدری که از صدر تو یابند همه ارباب دانش کامرانی جنابک روضة الاقبال تزهی رحابها بروضات الجنان (المقطع) بپارسی مقطع پاره پاره بود

شدم از لهو و شادمانی فرد   زار و زرد دم زدر در آن دل دار
در دو دل از دراردم رخ زرد   و غرض از این دو قطعه صنعت اخراج
(الموصل) بپارسی پیوسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر
در بیت کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه از آن در نوشتن گسسته نباشد
مثال از شعر تازی حریری گوید در مقامات   فتنتنی فجننتی
تجنی بتجن یفتن غب تجنی   شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج
یقضی بغیض جفنی غشیتنی بزینتین   فشفقتنی ببین تشف
بین تثنی   در این بیت صنعت دیگر هست از توصل غریب تر
و آن این است که حروف این ابیات منقوط است و همچنانکه
از شعر پارسی شاعر گوید   از بیگفتنم شفقت ضعف تستیتن
قرآن مجید است ده حرف موصل فسیکفیکهم ده حرف متصل
فسیکفیکهم الله (الحذف) این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر تکلف آن کند که در نظم یا در نثر یک حرف از حروف معجم را
دو حرف را زیادت نکند مثال از قرآن مجید که در او الف نیست
فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر دیگر کرد از

محمد رسول الله   از نثر تازی در کتب ادب است که واصل بن عطا
از جمله رؤسای عدل و توحید بوده و فصاحتی عظیم داشته الثغ
بوده و الثغ آن باشد که حرف را را نتواند گفت بحکم اینمعنی تکلف
آن کردی که در سخن خویش حرف را را نیاوردی روزی او را
گفتند که در عربیت چگونه گویند نیزه بفکن و بر اسب نشین و غرض پرسنده
آن بود که بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و در این هر چهار
کلمه را است   واصل بن عطا اندیشه گفت الق قناتک
واعل جوادک همگنان از قدرت او تعجب نمودند مثال حریری
در مقامات گوید خطبه که جمله حروف منقوطه را از آن حذف کرده
و اول خطبه این است   الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء
الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء   تا آخر خطبه این است مثال
از شعر پارسی حذف الف   دولت قرین حضرت تو و نعمت رهینه
خدمت تست و هر که بصدر رفیع حضرت منیع تو تمسک کند
بعز مخلد و فخر مؤبد رسد   و از شعر تازی بحذف نقطه حریری راست
اعدد لحسادک حد السلاح   و اورد الآمل ورد السماح

دو نرگس گل طری مثال از شعر پارسی من گویم خسرو
ملک بخش کشورگیر کز خلقش بعدل نیست گزیر خسرو شرق
گز سر تیغش هست دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد و شرف
بدو هست رفیع چشم فضل و هنر بدوست قریر
(الرقطا) بپارسی رقطا سیاهی باشد که با او نقطهای سفید
آمیخته بود و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان بود که دبیر
یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که یکحرف از آن کلمات منقوط
و یکحرف عاطل باشد مثال از قرآن مجید اذ ازلت و از نثر تازی
حریری گوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته تلب و قربه تحف
و نابه تلف و خلقه نسب و این رساله تا آخر اینچنین است
و دیگر من گویم سیدنا ذو خلق و خلق و ظرف و نطق دیگر
از نثر پارسی در سخن شامه است ایا جان من کجائی از شعر پارسی
من گویم غمزه شوخ آن صنم خسته بهر جان من
(المخیفا) بپارسی بودن یکچشم اسب سیاه و یکچشم کبود یا سفید بود و ا…
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که حروف یک کلمه (۵)

او بخشش ال تیغ او زینت ممالک شد (المصحف) این صنعت
چنان باشد که در نظم یا در نثر الفاظی بیاورند که چون آن الفاظ را
حروف بصورت نگاه دارد اما نقط و حرکات را گردانند مثلا
د آفرین هجا و نفرین گردد و این مصحف دو گونه است یکی
مضطرب و یکی منتظم اما مصحف مضطرب آنست که
حروف درهم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل
کلمات بدست آرد تا تصحیف حاصل آید مثال از نثر از
در شوره تن محمد فی شوره جهد (از نثر پارسی) پدر پسری
دیگر همین گهتر است ابهمه مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف
معین نباشد و بجهد و تکلف پیدا باید آورد (المصحف المنتظم)
این صنعت چنان باشد که مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باشد
و در استخراج آن بجهد و تکلف حاجت نیفتد مثال از نثر پارسی
دخت سر الناس از نثر پارسی این گوز مغز بد است الضا…
صد تیر به پشت از شعر تازی یا حامل القرآن انت الصائن
انت المحب و الفتی المفاخر دیگر تاج دولت ایهان لی نظیر (۶)

عزّ عالم گشتی و خصم تو هست / از مذلت سال و ماه اندر نفیر

دشمن تو سخت گیر است و شود / سست از یک تیر تو هم سخت گیر

هر کلاه گبر خصمان تیر زه / پیش تو آنگاه می گردد زحیر

هیچ یک از این اشعار از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات در نفس خویش چندان نکال ندارد اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در آنجا هم نظم و نثر از خود آورده ام هر که آن را بدست آرد بیشتر تصحیفات آن معلوم شود

(الترجمه) این صنعت چنان باشد که معنی بیت تازی را پارسی نظم کنند یا معنی بیت پارسی را بتازی منظم سازند و من هر دو گونه را اینجا بیاورم (ترجمه پارسی بتازی) ناصر خسرو راست

کردم بسی ملامت مردم بخویشتن / بر فعل من ولیک ملامت نداشت سود

وارد زمانه تنگ دل من ز دانشش / خرم دلی که دانشش اندر میان نبود

(ترجمه بیت ناصر را من گویم)

عذلت زمانی مدّة فی فعاله / ولیکن بالی لیس یدعه العذل

تضیق صدری الدهر نعما لفضله / فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل

(ترجمه تازی بپارسی قاضی هروی گوید)

که مرا نیست جز این در دلی / یا بمیرم من یا حبیب به بیند

یا بود راه مرا پایانی (المعمّا) این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده بیاورد یا بتصحیف یا بقلب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از تکلّف دور باشد و از تطویل الفاظ نا خوش خالی بود و این صنعت را باید که طبع نقّاد و خاطر وقّاد و مجود و خاطرها را باستخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم در نام برق

خذ القرب ثم اقلب تصحیح حروفه / فذاک اسم من اقصی من القلب قربه

الخماس گویم از خمسین / ثلاثة ابطال یعیدون عنوة

علی کل آل فیه للمرء فایده / یعینهم ست و خمس و اربع

حقیبة ثلاث واثنتین و واحده و از شعر پارسی وحیدم

دو هفته ماه زدیبا بر او شلب / کردم در او نگاه و بماندم از او عجب

گفتم چه نامی ای بت گفتا کریم را / بگذار بازگونه و زان نام من طلب

و دیگر ابو العلاء ششتری گوید در نام علی تیری دکانی و

یکی نقش ثبت نه بجای ده بپیوند بسو فار یکی تیر نام مت

وليس عليه في النكاح سبيل | متى يغش شيئاً يغش في المحال بذه
وإن نال بغلاً لم تجده يميل | تزيدها عند المشيب تعهداً
وبرّاً وهذا في البعول قليل | معزی گوید در قلم چه نکرا زیست
ز تیر سپهر یافته تیر | بشکل تیر و بر و راست گشته ملک چو تیر
گهی بگرید در کالبد بخندد جان | گهی بنالد در آسمان بنالد تیر
ز نادرات خواطر دهد نشان بسر | ز مشکلات خواطر خبر دهد بضمیر
هر آنچه طبع هنر پیشه او کند تألیف | هر آنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر

المتضمن (مرا) این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خود بیاورد بجایگاهی که سخت لایق باشد بر سبیل مثل و عاریت نه بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت مشهور باشد یا بدو اشارتی باشد چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد از شعر تازی ابو احمد عبد الله ابن طاهر گوید در آن وقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوارش جز او کسی نمانده دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است

وقائلة والدمع سکب مبادر | وقد شرقت من مقلتیها المحاجر
(۹)

ولم یبق منا ظاهری متستر | سوای و اعلی ساسة الملک طاهر

مثال من گویم | ذنبی کثیر و غدری منه یتفتح فاقبله
فالغدر عند الحُر مقبول. نُبئت أنّ رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول از شعر پارسی من گویم
مصراعی از عنصری تضمین کنم | هنر تیغ تو آثار فتح و کفت
ملک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

الاغراق فی الصفه

این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغت نماید و باقصی الغایه رساند از نثر تازی سکینه بنت الحسین علیه السلام گوید در وقتی که زیور دختری خود را ترک کرده بود والله ما البستها ایاه الا لتفضحها او تفضحها صاحب نویسند فمی طماة مسیعود الیک اقصر من عرقوب قطاة بعد ما کان اطول من ظل قناة از نثر پارسی در زبان مردمان است که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند فلان هیچکس است و چیزی و گویند ای سگ و دریغ از این نام بر تو از نظم تازی امرؤ القیس گوید این اغراق سخت خوبست من القاصرات

بجایگهی بر باید چنانکه باز آرد　　ز روی مرد مبارز نبوک پیکان

خال ایضاً عنصری گوید　　ز بهر آنکه همی گرید ابر لیستی

همی بخندد بر ابر لاله در گلزار　　دیگر ایضاً اسدی راست

از زخم سر دو زلف عنبر بوت　　آزرده شود همی گل خودرت

ز انگشت نمای عاشقان در کو　　ترسم که نشان بماند اندر روت

والجمع والتفریق والتقسیم و این فصل مشتمل است

اول جمع تنها دوم تفریق تنها سوم تقسیم تنها چهارم جمع با تفریق پنجم جمع با تقسیم ششم جمع با تفریق و تقسیم

جمع مفرد این صنعت چنانست که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع کند و این صفت را جامع خوانند و این صفت جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر بود از شعر تازی شاعر گوید فاخوانی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام در این بیت شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام جامعست و مظهر از شعر پارسی قمری گوید آسمان برتو

جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکو جامعست و مضمر زیرا که ذکر آن صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در گوژپشتی و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر **تفریق مفرد** این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند یعنی آنچه جمع کرده باشد از شعر تازی متنبی گوید ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء هم از اول بیت جدائی افکنده ام میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن جدائی را شرح داده ام مثال از شعر پارسی عنصری گوید ابر چون تو کیست گیتی رو کی بارد ابر بینا او نیز هم از اول بیت جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است **تقسیم مفرد** این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن یک بخش بر یک قاعده نگاه دارد از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو داد

بر وصف متغایر مثال من گویم فوجهک کالنار فی ضوئها
وقلبی کالنار فی حرّها در این بیت جمع کرده ام میان روی معشوق
و دل خویش در مانندگی آتش باز تفریق کرده ام به روشنائی
و سوزندگی مثال از شعر پارسی من و تو هر دو ار گل بزدیم
چو من باز رکنم و تو از بوئی جمع با التقسیم این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیت نخستین چیزها را بیک معنی جمع کند پس قسمت کند
مثال از شعر تازی متنبی گوید حتی اقام علی ارباض خرشنة
تشقی به الروم والصلبان والبیع للسبی ما نکحوا والقتل
ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا شاعر در بیت اول
جمع کرده است زمین اعدا را و هرچه در او است علی الاجمال
در معنی متفاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرده در شقاوت
و هرچه از آن جمله که چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید
دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
در این بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان حرکت
دو چیز در داده مطلق پس قسمت کرده داد نهاد را

بند بند اوست برجان در این دو بیت نخست جمع کرده با من معشوق
و خویشتن به بند کرده شدن باز از آن بند کرده شدن را تفریق
کرده است به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است
که هر بندی کجا است و چگونه است التفسیر الخفی والجلی
بیان تفسیر جلی این صنعت چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم
که بتفسیر حاجت باشد پس بوقت تفسیر کردن همان لفظها باز آرد
و تفسیر کند مثال از شعر تازی ابن گوید یحیی و یردی جوده
و صارمه یحیی العفاة و یردی الکل من جحدا یحیی و یردی که در
مصراع اول دو لفظ مبهم است در مصراع دوم آن هر دو
لفظ اعاده کرده آمد و تفسیر گفته شد و این صنعت را تفسیر
الفاظ نیز خوانند مثال از شعر پارسی عنصری گوید
ببندد و بگشاید و بستاند و دهد تا جهان بر پای باشد
شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار بیان التفسیر الخفی
این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد

که از آن بکجو فرا اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثال از شعر تازی
الله معذّب الکفار ومحرّقهم بالنار در این شعر ذال معذّب و راء
محرّق را اگر بکسر خوانی عین اسلامست وحاشا اگر بفتح خوانی محض
کفر گردد مثال از شعر پارسی فلان پیوسته در کارزار است
اگر راء کارزار را بسکون خوانی صفت شجاعتست ومدح بود
واگر بکسر گوئی ذم شود از شعر تازی من گویم رسول الله
کذّبه الاعادی فویلٌ ثم ویلٌ للمکذِّب اگر مکذّب را بکسر ذال
گوئی مدح رسول است واگر بفتح گوئی العیاذ بالله ذم گردد
مثال از شعر پارسی شاعر گوید سخن هر سر براکند تا جدا
هم او هر سر براکند تاج دار اگر در این مصراع جیم تاج دار
بسکون خوانی مدح سخن است واگر بکسر گوئی ذم گردد

المردف فرقست میان ردف و ردیف ردف الفی
یا واوی یا یائی باشد که پیش از حروف روی آید چون یار و بار
و نور و دور و اسیر و نظیر و دانستن این علوم بعلم قافیه
تعلق دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید

امینست الفضل حسنة علاء الدوله والمجد لله علاء الدوله
از شعر پارسی من گویم نظام حال زمانه قوام کار جهان
تمام گشت باقبال شهریار جهان الضامن گویم مارا بهار
عیش جهان کند همی اسباب صد نشاط مهیّا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است و قوت طبع شاعر و سلطت
او در سخن بپیوستن ردایف خوب ظاهر گردد و اینکلمه ردیف را
بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب و بعضی
گفته اند حاجب آن کلمه ایست که پیش از قافیه در هر بیت بیاورند
چنانکه ردیف را پس از قافیه (عنصری گوید) ای شاد زمین
بر آسمان داری رخت شسته است عدو تا توکان داری سخت
حمله سنگ آری گران داری تخت چیری تو بدانش و جوان داری بخت
بخت لفظ داری از این دو بیت حاجبست که در هر مصراع
باز آمده است و لفظ رخت و سخت و تخت قافیه اند
و این دو بیت محجوبست بقول اهل صناعت زیرا که استعمال اگر
این صنعت چنان باشد که شاعر خوبی را آغاز نهند بیان طرح که مرادم

که شاعر ابیات خویش بحکمت و موعظت و نصیحت بگذارد

از شعر تازی متنبی گوید لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود

یفقر و الاقدام قتال انا الغنی زمن ترک القبیح به من اکثر

الناس احسان و اجمال و متنبی را در این باب بسیار ابیات است

دیگر ابو سعد سلمی گوید من الناس من یلقی المزید علی الغنا

و یحرم ما دون الغنی فاضل مشلی کما الحقت واو بعمرو زیادة

و ضوعف بسم الله فی الف الوصل عنصری گوید بر عزیزان جهان

پرستیم نتوان کرد خویشتن و خویش را ذلیل نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت اینهمه را خادم درم

نتوان کرد قانع بنشین و هرچه داری بسند کاز دلی

بندگی هم نتوان کرد الابداع این صنعت را ارباب صناعت

چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد الفاظ خوب نظم کرد

از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله

صنعتها است بلکه سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین باید

و هرچه بدینگونه نباشد سخن عوام بود و انجمن را نشاید

که شاعر

که شاعر از چیزی شگفت بماند ادیب ترک گوید الشمعا یضی بلا انطفاء

و بایدر تلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاص و انت الشمع ما

احتراق عنصری گوید سمن تو اندر آتش همی سمن تو آن

گرد شمع چون خوشگلان کن حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در

دو صفت بیاورد یکی علت دیگری و غرض خود یاد کردن آن دو صفت بود

اما برای اسلوب باید که الفاظ نیکوتر و بدیع تر بود از شعر تازی فخر خوارزمی

گوید قالت عذار العذراء فی صحن و جنتی فلا خود سلم یزل و املا

برخساره خویش اشارت کرده شمر را بدین علت که ممدوح او را

ارزنده بود و ایشان بار ده علت بجود شمر بود القضا عنصری گوید شعر

نه بر آنکه همی گرید ابر بهمی همی بخندد برابر لاله در کلزار

در این بیت گریستن ابر را بسبب علت خندیدن لاله و گل بیاورده

و این در پارسی سخت مستعمل و در تازی بسیار بدیع بود المتلونات

و این صنعت از آن جمله است که یاد کرده آمد هجو و مدیح و مدحت

آفرین خوانند و هجو و هجا نفرین التشبیب صفت حال معشوق

و حال خویشتن در عشق او بود و اینرا التشبیب و غزل نیز خوانند

ذو القافیتین

الخصی

الترجیع

ذو القافیتین بیتی را گویند که هر دو مصراع آن قافیه نگاه
داشته باشد چنانکه ابیات مطالع قصاید الخصی دو بیتی را گویند که
مصراع سوم آن از قافیه باشد چنانکه رباعیات الترجیع
بپارسی گردانیدن نغمه باشد اما شعرا ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه
کنند و هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند
آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت یگانه را بیت ترجیع خوانند و این
یگانه بر سه نوع است یا یک بیت بود بعینه که در آخر همان خانه باز آرند یا
مختلف بود که هر یک را قافیه دیگر بود و یا چنان بود که یک قافیه بعدد
خانهای ترجیع چنانکه اگر ابیات یگانه را جمع کنند خانه گردد

العکس

العکس بپارسی عکس باز گونه باشد و شعرا عکس شعری را خوانند که مثال آن در
گهری دارم دارم گهری   پسری دارم چابک پسری   نبود هرگز هرگز نبود
دگری چون او چون او دگری   بخطا کردم کردم بخطا   سفری با او با او سفری

المدور

المکرر

المدور بپارسی گردانیدن باشد و شعرا بیتی را گویند که از هر طرف آغاز
کنی توانی خواند و این بازی کودکان است   غم عشقت ...   المکرر
شعری را گویند که در یک بیت لفظی میگویند و در بیت دیگر اثر او بیاورند

لفظ او دیگر شکسته از شعر پارسی شهیدی گوید   ابر از آن قطره قطره ...
هر دو خیره خیره از این چشم سیل بار   زان قطره قطره قطره ببارد
خجل شود زان خیره خیره دل من متحیر شد   و بعضی گفته اند
مکرر آنست که لفظ قافیه را دو بار گویند   زهی جفا که یک خطا خطا
زهی موافقت صد ره صواب صواب   المستنفر در نظم
و نثر الفاظی را گویند که گفتن مشکل باشد و مردم کمتر آن را استعمال
کنند که دو بار باشد از مداومت گفتن باشد (خواجه ... مکافات کنی
المستلزم ... الا ... شعرا ...
... خوانند الرویة فکر داشته باشند
گویند فلان شعر بروبیت گوید نه بدیهه یعنی اندیشه کند نه بتاب
الجزالة تمام شدن یا درشت شدن و شعرا شعر جزل شعری را گویند
که الفاظ او قوی باشد السلاسة نرم و منقاد شدن باشد و شعرا سلس شعری را خوانند
که روان و مطبوع بود و گفته اند که آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست
رکاکت السهل الممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن
نتوان گفتن در تازی این فن ابو فراس بحتری راست و در پارسی فرخی را

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۳	لم یقرء	اقبل توبتی
	۶	اسمع	اجماع
	۱۳	ابرکانه	ارکانه
	۱۴	کتانیه	کتی شبه
	۹	یاخالی	اوغالی
	۱۴	الکرسی	الکرسی
	۵	لم یزل	لم نزل
	۳	تعجب	بتعجب
۱	اول	قدنیا	قدنیاه
۱	دهم	اونار	دونار
۱	۲	اوودن	[illegible]
۱	۵	اکتب	اکتب
۱۵	۶	باده سابار	باده [illegible]
۱۱	۳	اغتصاب	اقتصاب
۱	۴	علیه العن	علیه اللعن
۱۹	دهم	حدد	عدد
۱۹	۱۲	ابرح	ابرد

۲۰	۹	ستر و گو بعد از لغو کردار	و فلان را
۱۲	۱۳	[illegible]	الا عشا بعد
۲۱	۵	لم یقرء	الا انا یحیی
۲۱	۶	و ما نلت الا یحیی	و ما نلت الا یحیی
۲۱	۱۱	بشکند کال	بشکند کلان
۲۲	۱۳	صبح اود شوا	صبح اود شود
۲۲	۵	مجنح	مجنخ
۲۳	آخر	بدست	بدبیت
۲۴	اول سطر ۸	لم یقرء	نشر
۲۶	آخر ۲	لم یقرء	الی
۲۸	۴	هومی	هوالی
۲۹	۸	رر العجز	ردّ العجز
۲۹	۱۱	لم یقرء	کیمیا
۳۰	۹	المشتهر عجز	المشتهر عجز
۳۱	۳	صبر	صبرة
۳۱	۴	لم یقرء	من لالا [illegible]
۳۲	۲	محذوف	[illegible]
۳۲	۴	لم یقرء	[illegible]

۳۰	۱۱	لم یقرء	دعاء عرضی
۳۳	۴	بار	بارد
۳۴	اول سطر	لم یقرء	ترزق
۳۴	آخر	لم یقرء	السود بیضا
۳۵	اول ۲	لم یقرء	انته ان الی
۳۵	۹	ثار حسرتی	نار حسرتی
۳۶	اول	لم یقرء	ای سپید و کرم جرج جلک کشیده
۳۸	اول	لم یقرء	طبرخون
۳۸	۵	لم یقرء	قراین
۳۸	۲	و جثتم	وجنک
۳۸	۹	میتنون	هیتنون
۳۹	اول	الناعر	الزاهر
۳۹	اول	لم یقرء	جهة زیادت
۳۹	۲	لم یقرء	وصدو اسجاع
۳۹	۴	لم یقرء	حاجت نیت
۳۹	۴	لم یقرء	حضرت
۳۹	۶	مرشیم	مرشیه
۳۹	۷	لم یقرء	الصاحب الکافی

۳۹	دهم	عقود	عقود
۳۹	حاشیه	قرله	قرطه
۳۹	حاشیه	لم یقرء	بخشش
۴۱	اول	لم یقرء	واخطبه [illegible]
۴۱	۵	فلاذ	افلاذ
۴۱	۹	قایت	جانب
۴۱	۱۲	یدالمنایا	ید المنایا
۴۲	۹	احتراز	احتراز
۴۲	۱۲	فی برعی	فی برع
۴۳	اول	لم یقرء	فهده
۴۳	۳	شبن الدوله	شبل الدوله
۴۳	۴	ابن الغلا	ابن العلا
۴۳	آخر دهم	دربودت	درجودت
۴۳	۱۲	دیی وسم	دین وسم
۴۳	۱۳	عبد السمد	عبد الصمد
۴۶	۲	تادهرغ	تادهربل
۴۶	۴	جسم	چشم
۴۶	۴	بادام	بادام

۴	۶	تقاطر	تقاطیر
۴	۸	لم یقرء	ممدوح
۴	۹	فلان آقا	فلان باشی
۴	۱	ساحات	حاجات
۴	۱۲	دیکدکر	زنیکدکر
۴	آخر	جن	جنس
۴	۴	تحط	تخط
۵	۵	عدا	عدو
۵	۶	لم یقرء	محتسب
۵	۱۲	یولول الید	یولون الید
۵	۱۳	بنار الناظر	نناءو الناظر
۵	آخر اول	لم یقرء	لناشیه
۵	۱۲	فریتن	فکریستن
۶	اول	عزیات	غزیاته
۶	۱۱	قسمربار	شکربار
۶	۱۴	لم یقرء	ان البر
۶	۱۱	کل داچ	کل رواد
۶	۱۱	لم یقرد	شفی الغرامة

۶۵	۱۴	محذوف است از لغدردی	ماه
۶۶	۸	لم یقرء	فانحسی بدونب
۶۵	دهم	لم یقرء	یکبین لی
۶۲	۱۱	کفتم	تکفتم
۶۱	۲	مترودک	سمال با
۶۸	آخر سطر ۵	فیدر	فی یدیه
۶۸	۱۴	برسد	نرسد
۶۸	آخر ۱۵	عقد	عقدار
۶۶	آخر ۶	لم یقرء	صنی
۶۹	۲	الموطون	الموطئون
۶۹	۸	دیوکفون	دبولعون
۶۹	۸	بانیفکم	بانیفکم
۶۹	۴	فی الیسر	فی السریره
۷۲	آخر ۴	دولی	دولتی
۷۲	آخر ۲	چه دن	چه وزن
۷۵	۵	لم یقرء	یا بنیلة
۷۶	۱۳	لم یقرء	فرشته
۷۶	آخر ۱۳	دور ور	دور زیر

۷۲	۳	ببرق	ببرق
۷۲	اول ۵	لم یقرء	فما ذا العلة
۷۲	۱۴	لم یقرء	بهرهی
۷۸	۶	کبقی	لبقی
۷۹	۴	لم یقرء	باز بخت شد نیست
۸۰	اول	مرمر	مرمرا
۸۰	آخر ۱۲	محذوف	والبطال

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸۱	۵	که بکتف بر فقند	گر بر کتف [illegible]
۸۳	حاشیه دوم	لم یقرء	تد صنو[illegible]
۸۵	حاشیه اول	بخلاف	بی خلاف
۸۵	حاشیه دوم	تا زجوری جهان	تا زجور [illegible]
۹۲	۸	بیمع حرد هم	بجمیع حرد[illegible]
۹۶	حاشیه دوم	لم یقرء	[illegible]

الاعتذار

والعذر عند کرام الناس مقبول سبب طبع این نسخهٔ شریفه آنکه در سنهٔ ۱۳۰۴ جناب عمده آقای آقا میرزا علیخان ناظم صفاء السلطنه نایب وزارت جلیلهٔ امور خارجه المتخلص بالمشتاق رحمة الله علیه که بشهادت هنرمندان زمان در انواع فضایل و کمالات خاصه خط نستعلیق و تحریر و انشاء مطالب و عروض و اشعار و قصاید و غزلیات وغیره اوحدی دوران بود خود این نسخهٔ شریفه را با مرکب چاپ بخط خوش خود نگارش داده تصمیم عزم بر طبع آن داشتند بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها اسباب نیل آن مقصود فراهم نیامد تا چند سال قبل این نسخه بتکثیر بنده انعام والتفات فرمودند که اگر بتوانند بشرف طبع آن نایل آید و این بنده را توفیق رفیق نگردید تا سنهٔ ۱۳۱۸ که بمقتضای مراتب قدردانی و رسم بزرگواری و اتحاد بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف افخم منیع الاحسان اکرم خداوندگار مهربانم آقا میرزا نصرالله خان ناظم مشیر الدوله وزیر امور خارجه

ادام الله ظله العالی امر کارپردازی کربلای معلی و زفاف اسم زیارت با مرحوم مغفور

گردیده با جمع زن و فرزند بآن ارض اقدس شتافته و بتقلیل فاصلهٔ زمانی توفیق مجاورت

ابدی و دفن در آن تربت مقدس یافتند کمترین بنده بعد از مراجعت از آن سفر

مصیبت اثر خواست تا این آخرین یادگار از خط پدر بزرگوار را که ترویج و تکثیر آن

ممکن است مهمل و ضایع نگذارد لهذا با عدم بضاعت و قلت استطاعت تهیهٔ کاغذ

و اجرت چاپ نموده شروع بکار نمود اما از آنجا که گفته اند پی طالع اگر مسجد

آدینه بسازد یا سقف فرود آید و یا قبله کج آید بسبب کهنه بودن خط نسخه و بی‌مبالاتی

چاپچی چاپ کتاب بنحویکه مأمول بود نخواهد شد و چون صرف نظر از خیالی که بود ممکن نبود

با ضعف باصره و هزاران اختلال حواس بقدر مقدور در صدد اصلاح بر آمده بتجدید

غالب صفحات که بر روی سنگ کلاً باطل شده بود و تحریر غلطنامه مشروح

پرداخت و با هزار مشقت و زحمت آن کتاب را ساخت و امید آنکه اگر خدا خواست

و توفیق رفیق آید دیوان اشعار مرحوم والد علیه الرحمه را که دارای مدایح حضرات

ائمهٔ معصومین علیهم السلام و همه قسم قصاید و غزلیات و مراثی و ترجیعات و قطعات

و رباعیات است با مختصری از شرح حال ایشان با کمال تنقیح و تصحیح بطبع رسانیده

و جبر کسر نا شایستگی چاپ این نسخهٔ شریفه را نماید و آن کتاب مستطاب را از صفحهٔ

روزگار یادگار بماند و من الله التوفیق و علیه التکلان از ملاحظه فرمایندگان

این نسخهٔ شریفه مستدعی است که بجهات معروضه از قصور این بنده درگذرند

و بیاد خیر شاد فرمایند و انا العبد الاحقر الفقیر المستجیر الراجی الی رحمة ربه القدیر

اقل الناس عباس نائینی الملقب صفاء السلطنه غفر الله له فی جمادی الثانی لوی ئیل سنه ۱۳۲۱

٪ظ١٨
٤٢
١
٥٤٩
ح
د